

توسل شہدا

عنایت اہل بیت (ع)

ناصر کاہ

توسل شہدا، عنایت اہل بیت، ناصر کاہ

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد. تهاجم دشمنان در سطح مسائل معنوی، بسیار مشکل سازتر از حملات سخت است... شهدا در زمانی که زنده بودند، با جان خودشان دفاع کردند؛ امروز با هویت و معنویت خودشان دارند از هویت کشور و اسلام دفاع می کنند.

امام خامنه ای، در دیدار با دست‌اندرکاران گنجره بزرگداشت

شهدای استان خراسان جنوبی

۱۴ آبان ۱۴۰۲



نباید گذاشت جوشش خون شهیدان فرو بنشیند زیرا شهیدان هویت

ملت ایران هستند و ملت نباید هویت خود را فراموش کند.

توسیل شهدا، عکابت اهل بیت، ناصرکار

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب توسل شهدا، عنایت اهل بیت (ع)
نویسنده: ناصر کاوه
گرافیک و طراح: علی کربلائی
ویراستار، حروف نگار، نرگس کاوه
مشاور طرح: مهدی کاوه
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی
رسانه و فضای مجازی: لیلا عاقلی
قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

سرشناسه: کاوه، ناصر، ۱۳۴۴
عنوان و نام پدیدآور: توسل شهدا، عنایت اهل بیت (ع)
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.
شابک:
۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: شهیدان — ایران — بازماندگان — خاطرات
موضوع: Martyrs — Iran — Survivors — Diaries
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ — خاطرات
موضوع: Personal narratives — Iran-Iraq War، ۱۹۸۸-۱۹۸۰
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:



فهرست

دستمال اشک/ ۵۷	مقدمه / ۶
وابستگی / ۵۹	سینه زن / ۱۰
شهید تورجی زاده / ۶۲	شهید رجب بیگی / ۱۴
شهید پورهنگ / ۶۴	سربند / ۱۸
شهید تاسوعا / ۶۷	سلام / ۲۰
شهید باقری / ۷۰	ابراهیم هادی / ۲۳
شهید دهقان / ۷۳	همچون زینب / ۲۶
شهید اسلامی / ۷۷	شهید تقوی / ۲۹
شهید درودی / ۷۹	شهید کاظمی / ۳۲
شهید غلامعلی / ۸۲	عشق بی نهایت / ۳۵
شهید اخلاقی / ۸۶	شهید برونسی / ۳۸
سرلشگر پاره‌پاره / ۸۹	شهید مغنیه / ۴۱
شهید ضرغام / ۹۳	هدیه / ۴۴
شهید کلهر / ۹۶	سربازان / ۴۷
شهدای گمنام / ۹۹	شهید همت / ۴۹
شهید شفیعی / ۱۰۰	شهید مقدم / ۵۰
عاشق امام رضا / ۱۰۲	شهید نیری / ۵۳

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاوه



در بیان زندگی نامه‌ی شهیدان سعی کنیم خصوصیات زندگی اینها و سبک زندگی
اینها و چگونگی مشی زندگی اینها را تبیین کنیم، این مهم است امام خامنه‌ای

ترنسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصرکار

این کتاب تقدیم می‌شود
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)
امام خمینی (ره)، شهدا از صدر اسلام تا تمامی شهدای نظام مقدس
جمهوری اسلامی ایران و رئیس جمهور شهید، سیدابراهیم رئیسی و شهدای همراه

امام خامنه‌ای

... ما با شهدا معاصر بودیم و جهاد و ایثار و شهادت و گره‌گشایی‌ها و ایستادگی آنان در مقابل قدرتها را دیدیم اما نسل جوان، این موضوع را با وضوح و بداهتی که ما متوجه شدیم، نمی‌بیند، بنابراین هر یک از علما، روشنفکران، دانشگاهیان و صاحبان مناصب دولتی، باید به تناسب جایگاه خود نقش آفرینی کنند. راه مقابله با جنگ شناختی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی جبهه دشمنان انقلاب اسلامی، استمرار راه شهدا و عمل به درس آنان یعنی مجاهدت، ایستادگی و مقاومت است...

... عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی‌گیرند، نمی‌شنوند، والا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد، به برکت صدای شهیدان...



نویسنده: شهید، عیادت اهل بیت، ناصر کاوی

مقدمه

اگر تکرر محبت و لذت پیدا شود این محبت تبدیل به دلبستگی می شود، اگر محبت شدت پیدا کند انسان می خواهد همه چیز را فدای محبوب خود کند؛ مراتب معرفت در محبت تأثیر می گذارد. در بین مخلوقات چه کسی سزاوار محبت بسیار است تا انسان همه چیز خود را فدا کند، بر اساس اعتقادی که شیعیان دارند هیچ کس بالاتر از محمد و آل محمد پیدا نمی شود. محبت اقتضا می کند که انسان خدمتی بدون چشم داشت برای اهل بیت (ع) داشته باشد، خود انسان لایق خدمت گزاری حقیقی نیست اما باید از خداوند بخواهد تا بهترین چیزها را به ایشان عطا کند. برخی از ترس جهنم به عبادت می پردازند، برخی دیگر برای به دست آوردن بهشت عبادت می کنند که عبادت تاجرانه نامیده می شود و برخی نیز به دلیل حب خداوند به عبادت می پردازند که عبادت ازادگان است. گاهی افراد اهل بیت را برای شفاعت یا حاجات خود یا رسیدن به سودهای بسیار می خواهند، برخی دیگر برای حب و عشق به زیارت اهل بیت (ع) می روند که منشا این محبت ایمان است؛ اگر انسان به اهل بیت (ع) دلبسته شود منافع خود را منظور نمی کند بوسه ای که از روی محبت و علاقه به ضریح اهل بیت (ع) زده می شود از بسیار از پول ها، اطعام ها و نذرها بالاتر است. کیفیت ها تابع محبت، معرفت و رابطه قلبی است؛ اگر انسان درخواستی از خداوند دارد باید طلب معرفت باشد، این معرفت و محبت تا ابد در دل می ماند و سبب می شود که انسان تا قیام قیامت با اهل بیت (ع) محشور شود. انسان باید بر حاجات معنوی تکیه کند، انسان باید ثواب هایی به ایمه طاهربین (ع) هدیه کند و از آنان بخواهد که ایشان از خداوند درخواست کنند که معرفت و محبت او نسبت به ان بزرگواران افزایش پیدا کند.



از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده است: خداوند تبارک و تعالی به زمین توجهی کرد و ما را انتخاب فرمود و همچنین شیعیانی برای ما انتخاب کرد که ما را یاری می کنند و به شادمانی ما شاد می شوند و به اندوه ما اندوهگین می گردند... اسلام، آیین محبت و رحمت است، پیامبر اکرم (ص) جلوه رحمت الهی است. خدای سبحان در قرآن به مسلمانان دستور داده که به خویشان پیامبر (ص) محبت بورزند و آنان را دوست بدارند. امام صادق (ع) فرمود: «هَلِّ الدِّينَ إِلَّا الْحُبَّ»؛ «آیا دین چیز محبت است؟» و امام باقر (ع) فرمود: «الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ»؛ دین همان محبت است و محبت همان دین است. قرآن کریم روی مسأله محبت و مودت تأکید دارد و مودت اهل بیت را اجر رسالت پیامبر (ص) معرفی کرده است و بالاترین محبت هم، محبتی است که خدا به آن سفارش کرده است.

عشق و دوستی عترت پیامبر (ص) به عنوان یک صفت ارزشمند موجب برکات و درجات و منزلت افراد است از جمله آثار دنیوی که می توان به آن ها اشاره کرد: خشنودی پروردگار، هدایت و راهیابی، آرامش و ایمان، کمال ایمان و عمل، پذیرش اعمال، استجابت دعا، آمرزش گناهان، آرامش دل. و از آثار اخروی می توان به رهایی از آتش، حشر با اهل بیت، حشر با صدیقان و شهیدان، شادی به هنگام مرگ، نوشیدن از کوثر و دیدن جایگاه بهشتی، ایمنی در عقبه های هفتگانه، دادرسی در سخت ترین لحظات، چهره درخشان در قیامت، شفاعت در قیامت، ایمنی روز قیامت، گذرنامه عبور از صراط، وصول به زیباترین نیکی ها، و رسیدن به مقام شهید، اشاره کرد. انسان هر اندازه بیشتر فکر کند که اهل بیت طاهربین (ع) چه اندازه برای او زحمت کشیده اند از خداوند متعال بیشتر درخواست می کند که خداوند برای ان ها جبران زحمت کند، از همین رو انسان در واقع با صلوات درخواست جبران زحمت های ایمه (ع) را از خداوند می خواهد.

برخی انسان ها همانند شیعیان به محبت اهل بیت (ع) شناخته می شوند و به دلیل محبت شان اطعام و نذرهای بسیاری انجام می دهند اما زمانی که دقیق فکر می کنیم می بینیم که این محبتی که باید در تمامی رفتار های انسان تأثیر بگذارد و مستقیماً ناشی از محبت شود نیست. انسان غالباً از حالت یا رفتار شخصی لذت می برد و این لذت سبب پدید آمدن محبت می شود، البته یکبار لذت بردن محبت نمی آورد.

نوسیل شجدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو



مرحوم آیت الله بهجت می فرمودند: در مورد مافوق ادراک بودن درجات و مقامات شهدای کربلا می فرمودند: «حضرت سیدالشهدا (ع) با اختیار خود، آنهمه مصائب و شهادت و اسارت اهل و عیال خود را تحمل نمود؛ زیرا پیوسته و حتی در روز عاشورا بر آن حضرت عرضه می شد که یا نصر و پیروزی را انتخاب کنند یا لقاء الله و معاهده و پیمانی را که با خدا بسته است؛ ولی ایشان با اختیار خود آن مقامات عالیه را انتخاب کردند. خدا می داند که آنها چه می دیدند! حضرت قاسم (ع) راجع به مرگ می گوید: «أَحْلَى مِنْ الْعَسَلِ)). آیا این تعبیر شوخی است؟! ما نمی توانیم درجات و مقامات آنها را تعقل و درک کنیم که چه خبر بوده و چه درک می کردند و چه می دیدند، همین قدر نقل شده که امام حسین (ع) مقامات اخروی آنها را به آنان نشان داد.

این همان راز نهفته در بچه های جنگ بود که متوسل به ائمه (ع) می شدند و بی بی حضرت زهرا (س) را به پهلوی شکسته اش قسم می دادند و بچه ها روحیه می گرفتند. گویا منتقم خون به ناحق ریخته آنان می شدند و با تمام قدرت دشمن را به ذلت می کشاندند. چه عزیزانی و چه گل هایی بودند که به یاد آقا با عبدالله (ع) و واقعه جان سوز عاشورا و آنچه که بر اهل بیت (ع) عصمت و طهارت گذشته بود پا در عرصه نهاده و در گرما و سرما، روز و شب از این سو به آن سو می رفتند تا کربلا و حال و روز فرزندان پیامبر را حس کرده باشند و از عافیت و بازماندگی برهند و بگویند که ما عزیزتر از فرزندان وسلا له رسول اکرم (ص) نیستیم که سر از بدن شان جدا شد. این است راز تو سل رزمندگان که حتی برای شلیک یک موشک آرپی جی متوسل به صاحب الزمان (عج) می شدند و بر روی موشک می نوشتند یا مهدی ادرکنی و آرپی جی زن بعد از شلیک موشک و اصابت کردن آن به اولین تانک بعثی و فرار و عقب نشینی دشمن، ناشی از این توسل ها به ائمه اطهار (ع) بود و دیگر این که رزمندگان انس دیرینه با اهل بیت (ع) دارند. لذا روی هر وسیله شخصی یک رزمنده دیده می شد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک «امام زمان (عج)» و با «رمز یا زهرا (س)» نوشتن «کتاب توسل شهدا، عنایت اهل بیت» را شروع می کنیم، تا انشاء الله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

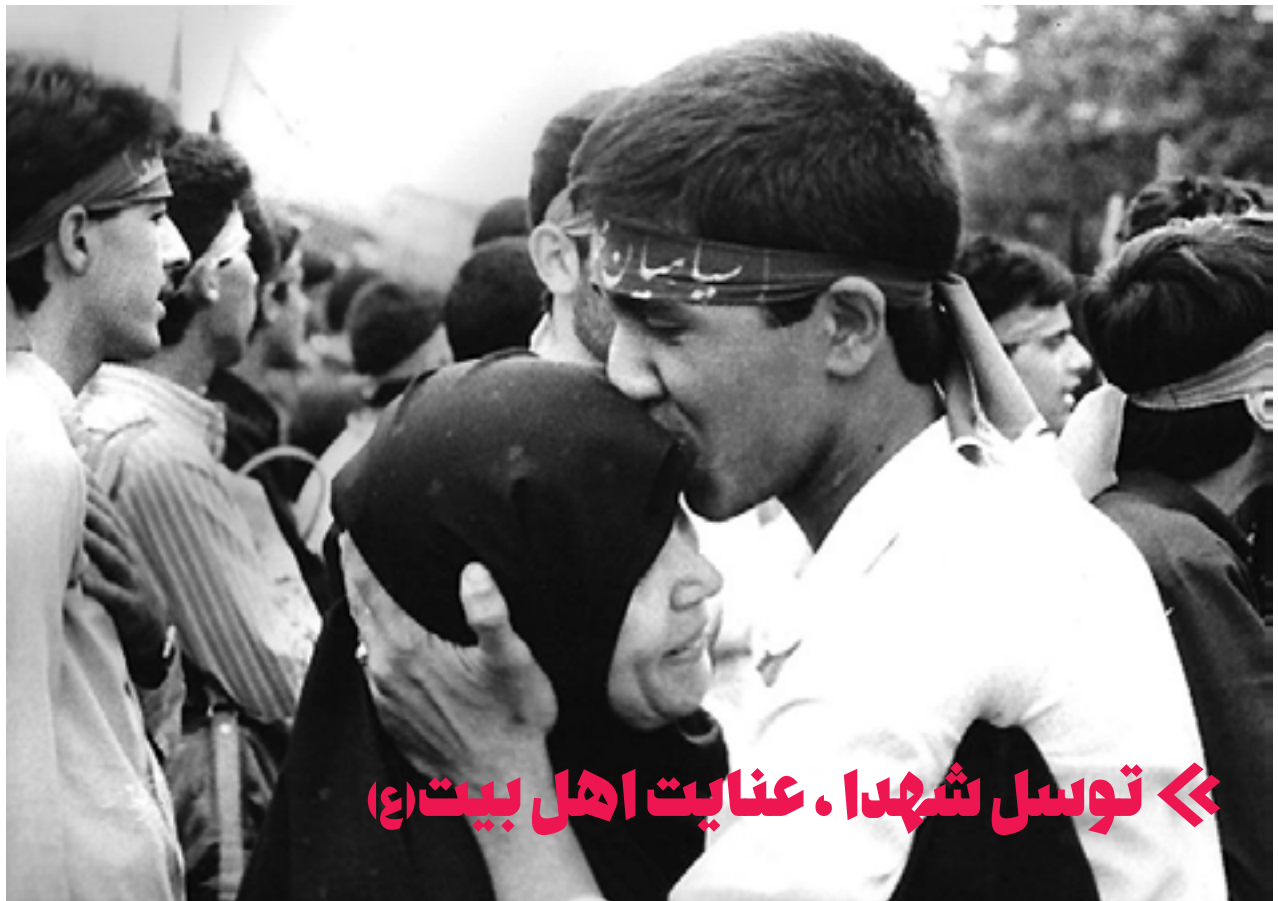
ارادتمند: ناصر کاوه

اینکه نقل شده عایس در روز عاشورا، در میدان جنگ در برابر دشمن لخت شد و زره را از تن درآورد، یک کار عادی و آسان نبود. خواست به دشمن بفهماند که ما از روی عقیده و مرام، راه شهادت را اختیار و انتخاب کرده ایم، نه از روی ناچاری و اجبار و تهدید و اکراه یا به جهت شرم و حیا؛ بلکه این مرام ماست و شجاعانه و عاشقانه و داوطلبانه می جنگیم و کشته می شویم و باکی از شهادت نداریم و طرف مقابل، عمر سعد، بیچاره و دربند و اسیر ملک (ری) است. حضرت ابوالفضل علیه السلام نیز با آن فداکاری هایش می خواست به آنان بفهماند که محبت خدا و محبت دوستان خدا چیز دیگری است که تحمل هرگونه دشواری و ناگواری و سختی در راه رسیدن به آن، سهل و آسان و شیرین است.»

رزمندگان ما در لحظات ساخت جنگ در زیر آتش گلوله های دشمن بعثی از ائمه، با اخلاص استمداد می طلبیدند و آنان نیز از روی لطف و کرم شان دستگیری می کردند. انصافاً "دفاع مقدس و انقلاب ما ریشه اش در نهضت امام حسین (ع) و در فرهنگ کربلا و عاشورا است و می دانیم بچه هایی که در این فرهنگ شکل گرفتند چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب در اوج بودند. رزمندگان اسلام به عشق حسین (ع) در جبهه ها تشنه، جان می دادند. انتظار و امید حضور ابا عبدالله (ع) را بر بالین خود داشتند. آنچه به پیشانی بندها یا پشت لباس های رزم خود می نوشتند، پیوند جبهه و کربلا را می رساند.

چطور رزمندگان ایران با چند سلاح سبک مانند اسلحه کلاش و تیربار و آرپی جی توانستند ارتشی که تا دندان مسلح است را به نابودی کامل بکشاند.

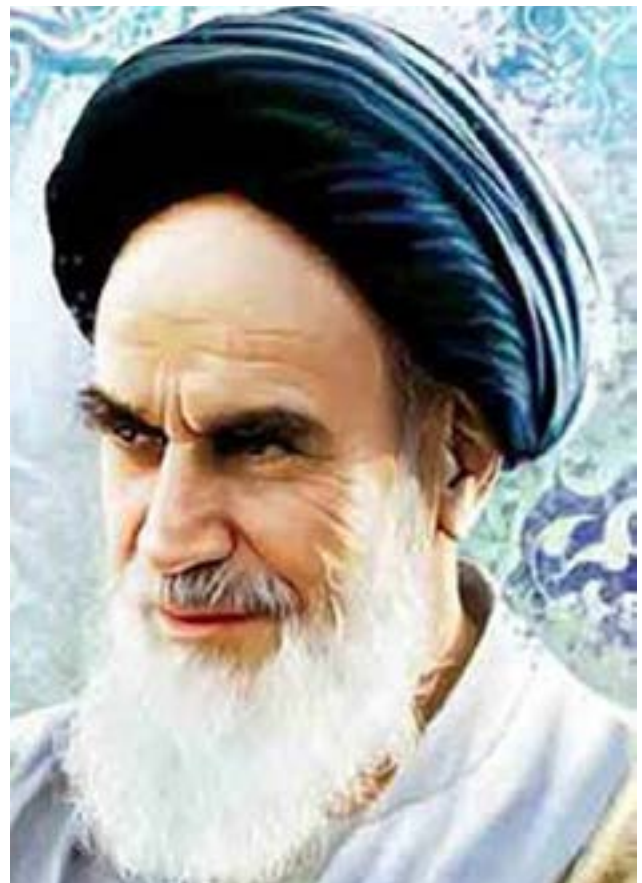
توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاوه



« توسل شهدا ، عنایت اهل بیت (ع) »

گریه برسیدالشهدا(ع)

اگر حضرت سیدالشهدا نبود، این نهضت هم پیش نمی برد، سیدالشهدا همه جاهست. کل ارض کربلا همه جا محضر سیدالشهدا است، همه منبرها محضر سیدالشهدا است، همه محرابها از سیدالشهدا است. امام حسین نجات داد اسلام را، ما برای يك آدمی که نجات داده اسلام را و رفته کشته شده هی سکوت کنیم؟ ... ماهروز باید گریه کنیم، ما هر روز باید منبر برویم برای حفظ این مکتب، برای حفظ این نهضتها؛ این نهضت ها مرهون امام حسین است. تبیان آثار موضوعی، دفتر سوم، ص ۷۶- ۷۷



بعد از شهادت آقا سیدمصطفی خمینی وارد نجف شدم. رفقا گفتند خوب موقعی آمدی. امام را دریاب، ما هر چه کردیم تا در مصیبت حاج آقا مصطفی گریه کنند، از عهده این کار برنیامدیم. مگر تو کاری بکنی. من به خدمت امام خمینی رسیدم و عرض کردم: اجازه می دهید ذکر مصیبتی کنم؟ امام اجازه دادند... هرچقدر نام حاج آقا مصطفی را بردم تا با آهنگ حزین امام را منقلب کنم که در عزای پسرشان اشک بریزند، امام تغییر حال پیدا نکردند و همچنان ساکت و آرام بودند، اما همین که نام "حضرت علی اکبر(ع)" را بردم، امام چنان گریه کردند که قابل توصیف نیست. راوی کوثری - منبع: کتاب چند حکایت از روح الله ص ۲۱

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی

همچون امام حسین (ع)؟

تروریست‌های تکفیری داعش قبل از به شهادت رساندن ذوالفقار چندین سؤال از او می‌پرسند و پس از آن، ذوالفقار را مانند سرور و سالار شهیدان امام حسین (ع)، سراز تنش جدا کرده و او را به شهادت می‌رسانند. ذوالفقار قبل از شهادتش در خواب دیده بود که سرش بریده می‌شود. او بیدار می‌شود و مجدداً به خواب می‌رود که این بار امام حسین (ع) را در خواب می‌بیند که ایشان به ذوالفقار می‌فرماید:

«عزیز من! سرتو را خواهند برید همانطور که بر سر من در واقعه کربلا گذشت. اما دردی حس نخواهی کرد، چون فرشتگان از هر طرف تو را دربر خواهند گرفت». چندی بعد، خوابش تعبیر شد و همانگونه که در خواب دیده بود به دیدار مولایش امام حسین (ع) شتافت. مادر ذوالفقار در تاب دوری از فرزندش نامه‌ای برایش می‌نویسد و در سخنانی سرتاسر شکوه و اقتدار می‌نویسد:

«فرزندم ذوالفقار.. خدا تو را رو سفید بگرداند همینطور که مرا در مقابل زهرا (س) روسفید کردی... من روز قیامت با افتخار می‌ایستم در حالی که سر خونی تو را در بغل دارم و با دست خودم خون تو را به آسمان پرتاب می‌کنم تا فرشتگان با خون تو بال‌های خود را آراسته کنند... شکایت خود را از قومی که با بریدن سر فرزندم قلب مرا شکستند و مرا از شرکت در عروسیش (تشییع جنازه) محروم کردند به امیرمؤمنان (ع) خواهم کرد. فرزندم خون تو ضامن من نزد خدا خواهد بود و باعث افتخار من است...»

راوی: شهید حاج قاسم سلیمانی
شهید ذوالفقار حسن عزالدین

خواب همسر

با ابوالفضل شفیعی دوست و هم محله ای بودم. صبح عملیات خیبر پیکر غرق خونش رو دیدم. با بچه‌ها دورش حلقه زدیم. دو دستش قطع شده بود و تمام بدنش پراز تیر و ترکش بود. وصیت نامه اش هم توی جیبش قرار داشت. باز کردیم و دیدیم نوشته است: خدایا! دوستت دارم همان طور که اسمم رو ابوالفضل (ع) گذاشتند، مانند حضرت ابوالفضل (ع) شهید شوم. پدرم مادرم هنگامی که از شهادت من با خبر شدید سجده شکر به جا آورید و هیچگونه اظهار ناراحتی نکنید، پدرم دستت را به طرف آسمان دراز کن و بگو پروردگارا، این قربانی را از ما بپذیر. مادرم مبادا بر مزارم گریه کنی، چون دشمنان اسلام خوشحال می‌شوند اگر خواستی گریه کنی در خانه و آن هم، برای مصیبت اباعبدالله (ع) و اصحابش گریه کن... راوی: هم‌رزم شهید شفیعی

آب را جیره بندی کردیم؟

در یادداشت‌های باقی مانده از یکی از شهیدان گردان حنظله، لشکر محمد رسول الله (ص) آمده است. امروز روز پنجم است که در محاصره هستیم....

آب را جیره بندی کرده‌ایم...

نان را جیره بندی کرده‌ایم...

عطش همه راهلاک کرده، همه را جز شهدا که حالا کنار هم در انتهای کانال خوابیده‌اند...

نوسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو





✦ شبیه حضرت زهرا(س)

شهید که شد جنازش موند تو منطقه. حسین خرازی منو فرستاد تادنبالش بگردم. رفتم منطقه، همه جا رو آب گرفته بود هرچی گشتم اثری از علی نبود. خبرش رو که به حاجی دادم، باورش نشد. خودش اومد باز گشتیم، فایده نداشت، جنازش موند که موند... علی دو سال قبل توی بقیع متوسل شده بود به بانوی مدینه... خواسته بود شهید که شد بی مزار بمونه شبیه بی بی. حاجتش رو گرفت. همون طور که می خواست گمنام باقی موند و بدون مزار...

برشی از زندگی شهید علی قوچانی
منبع: کتاب سیره دریا دلان ۲

سینه زن ابوالفضل(ع)

در عملیات والفجر ۸ مجروح شده بود. برده بودنش یکی از بیمارستان های شیراز. حافظه اش را از دست داده بود. حتی اسمش را فراموش کرده بود. یکی یکی اسم ها را برایش می گفتند بلکه عکس العمل نشان بده. به اسم ابوالفضل که می رسیدند شروع می کرد به سینه زدن. خیال کردند اسمش ابوالفضل است. رفته بودم بیمارستان شیراز. گفتند: این جا مجروحی بستری است که حافظه نداره؟ فقط می دانند اسمش ابوالفضله. رفتم دیدنش، تا دیدم شناختمش. عباس بود. بهشون گفتم: این مجروح اسمش عباس است نه ابوالفضل. گفتند: ما هر اسمی که آوردیم عکس العمل نشان نداد اما وقتی گفتیم، ابوالفضل شروع کرد به سینه زدن... عباس میون دار هیئت بود. توی سینه زنی اونقدر ابوالفضل ابوالفضل می گفت که از حال می رفت. بس که با اسم ابوالفضل سینه زده بود، این کار شده بود ملکه ذهنش همه چیز رو فراموش کرده بود الا سینه زدن با شنیدن اسم ابوالفضل....

برشی از زندگی شهید عباس مجازی - راوی: دوستان شهید



یاد مصیبت قاسم ابن الحسن(ع)، افتادم؟

وقتی از تیررس بعثی ها خارج شدیم، حسین خرازی ایستاد. خم شد و دست روی زانوهایش گذاشت و بلند بلند شروع به گریه کرد. بعد گفت: بچه ها می دانید، وقتی در آخرین لحظات، منطقه درگیری را که ترک می کردم و نمی توانستم به مجروحین مانده در منطقه کمک کنم، یاد مصیبت امام حسین (ع) افتادم که به حضرت قاسم (ع) فرمود به خدا برعمویت ناگوار است او را بخوانی اما جوابت ندهد، یا جوابت دهد ولی سودت نبخشد...

برشی از زندگی سردار شهید، حسین خرازی

نوسیل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو



مونس من!؟

داخل خاک عراق مشغول جستجو بودیم؛ یکی از افسران عراقی خبر آورد که در منطقه‌ای جلوتر از اینجا یک گورستان از شهدای ایرانی است. عراقی‌ها اجازه عبور نمی‌دادند با تلاش بسیار و پس از مدت‌ها پیگیری به آن منطقه رفتیم... آن روز تلخ‌ترین روز دوران تفحص بود. ۴۶ شهید گمنام غواص آنجا بودند، دست و پا و چشم‌های همگی آنها بسته شده بود؛ آنچه می‌دیدم باور کردنی نبود؛ بعضی‌ها این اسیران جنگی را زنده به گور کرده بودند. پلاک همه آنها را هم جدا کرده بودند تا شناسایی نشوند. در کنار همه پیکرها که سالم و کامل بود یک دست قطع شده قرار داشت؛ این دست متعلق به هیچ کدام از پیکرها نبود؛ انگشتر فیروزه زیبایی هم بردست داشت؛ این دست مدت‌های طولانی مونس من شده بود. هر وقت کارما گره می‌خورد به سراغ این دست می‌آمدیم و با توسل به حضرت ابوالفضل(ع) حاجت روا می‌شدیم... راوی: شهید علی محمودوند

توسل شهدا، عذابت اهل بیت، ناصرکار

دومین روز بود که راه می رفتیم، آن هم در گرمای
 ۵۰ درجه تیرماه ایلام، آن هم بدون آب... تشنگی
 و بی آبی در وجود مهدی ۱۶سال غوغا
 می کرد... نفس های آخر را می کشید... بسیار
 ضعیف شده بود و با ناتوانی چند قدم راه می رفت
 و با صورت به زمین می افتاد... کنارش نشستم.
 سر مهدی تشنه لب را روی زانو گذاشته بودم...
 حس کردم لحظات آخر عمرش است... دیدم لب
 های مهدی دارد به هم می خورد... گوشم را
 نزدیک دهانش بردم، گفت: اگه میشه سرم را
 بگذارید روی زمین... سرش را روی زمین گذاشتم...
 وقتی به عقب رسیدم از فشار تشنگی این چند روز
 و گم شدن در منطقه بی هوش شدم... در همان
 حال دیدم، مهدی با لباسی یک پارچه از نور با لبخند
 کنارم آمد. گفت رضا می دانی چرا هر بار که زمین
 می خوردم باز بلند می شدم، آخه حضرت زهرا(س)
 کنارم ایستاده بود، می خواستم به احترام ایشان
 بلند شوم زمین می خوردم... می دانی چرا گفتم
 سرم را روی زمین بگذار، آخه حضرت زهرا(س)
 می خواست سرم را به دامن بگیرد، واسه همین
 از شما خواستم سرم را از روی زانوت زمین بزاری!...
 در خواب استادش آمد و گفته بود: صبحها دو
 ساعت پیش حضرت رسول (ص) درس می گیریم،
 الان هم دارم می روم پیش حضرت رسول الله
 ... (ص)

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
 خاطره ای از طلبه شهید، مهدی نظیری

نظیری

مهدی
سکینه

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه

کتابخانه اهل بیت

شهید بابایی در زمان دفاع مقدس خدمت امام
 خمینی (ره) رسیدند و از ایشان برای انجام کاری
 در اوقاتی که آسیبی به کار جنگ نمی خورد،
 مرخصی خواستند. وقتی امام راجع به دلیل
 مرخصی گرفتن در آن بحبوحه ی جنگ
 پرسیدند.... شهید بابایی فرمود: من در دهه اول
 محرم برای شستن استکان های چای عزاداران
 به هیئت های جنوب شهر که من را
 نمی شناسند می روم. مرخصی را برای آن
 می خواهم... امام خمینی (ره) به ایشان
 فرمودند: به یک شرط اجازه مرخصی می دهم
 که هر موقع رفتی به نیت من هم چند استکان
 بشویی... عباس گفت: بریم طرف دسته
 عزادار... به خودم اومدم که دیدیم عباس کنارم
 نیست. پشت سر من نشسته بود روی زمین،
 داشت پوتین ها و جوراب هاشو در می آورد.
 بند پوتین هاشو بهم گره زد و آویزونشون کرد
 به گردنش!... شد خُر امام حسین (ع). رفت
 وسط جمعیت شروع کرد به نوحه خواندن.
 جمعیت هم سینه زنان و زنجیر زنان راه افتاد
 به طرف مسجد پایگاه. تا اون روز فرمانده
 پایگاهی رو ندیده بودم اینطوری عزاداری کنه.
 پای برهنه بین سربازان و پرسنل، بدون اینکه
 کسی بشناسدش!...!



کتاب شهدا و اهل بیت (س)، ناصر گاو
 خاطره ای از معاون عملیات نیروی هوایی ارتش،
 امیر سرلشگر خلبان، شهید عباس بابایی

بابایی

عباس

شهید

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر گاو

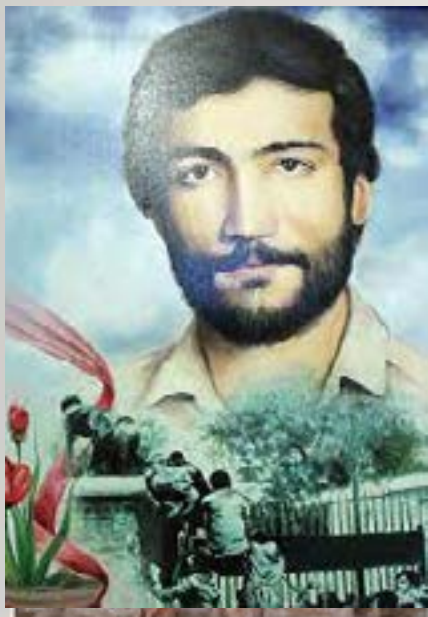
شهید رجب بیگی؟

سوی مرگ رفته‌اند در حالی که نگران «فردا» بودند. خدایا نکند وارثان خون این شهیدان در راه شان گام نزنند؟ نکند شیطان‌های کوچک با «خون» اینان «خان» شوند؟ نکند «جانمایه»ها برای «بی مایه‌ها»ی دون «سرمایه» مقام شود... نکند زمین «خونرنگ» به تسخیر هواداران «نیرنگ» در آید؟ نکند شهادت آن‌ها پایگاه‌ها «دنائت» آن‌ها بشود؟

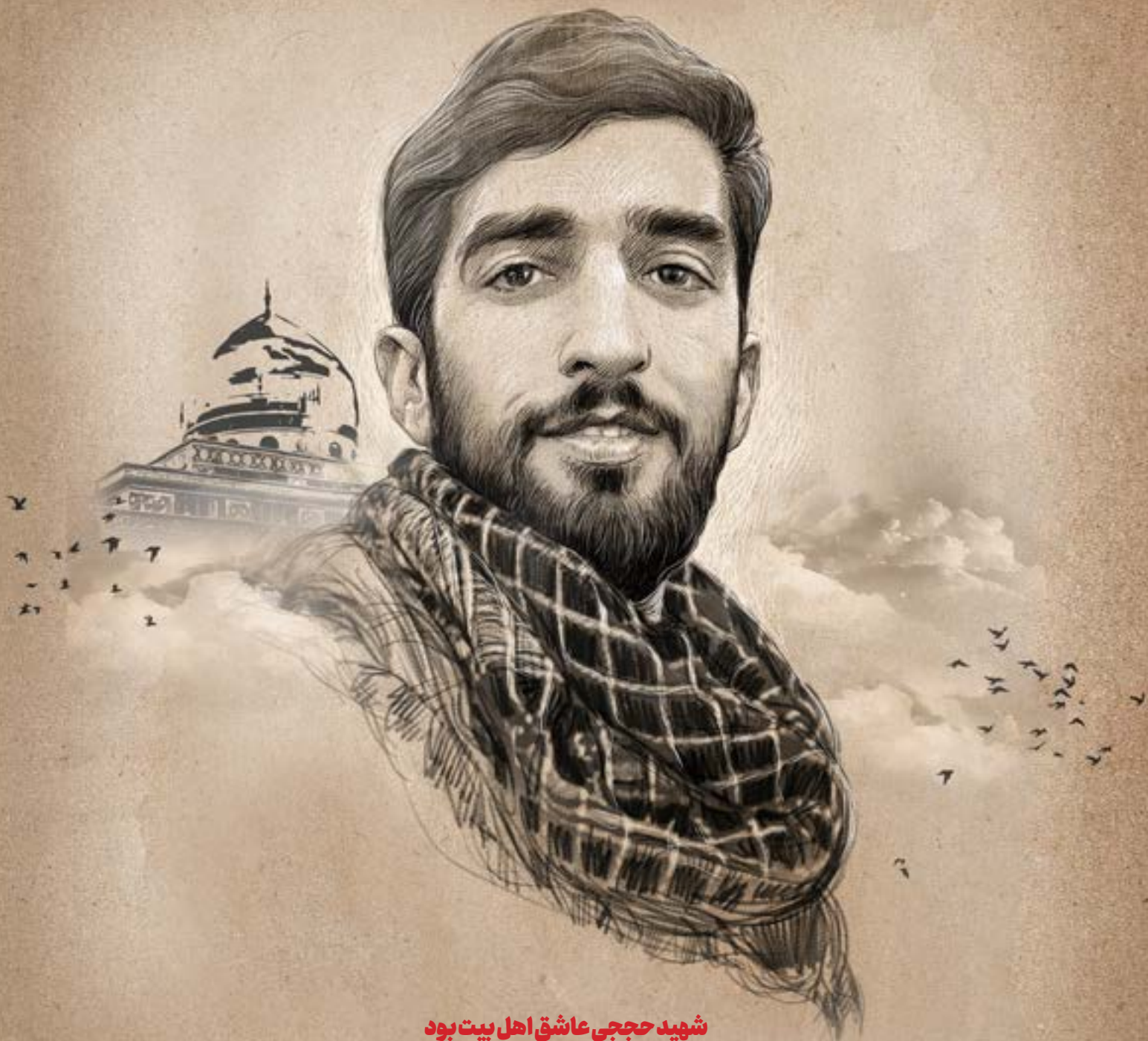
نکند میوه درخت «فداکاری» اینان را «صاحب ریا کاری» بچیند؟ نکند جنگ یاران مان به چنگ «فرنگی مسلکان» افتد؟ نکند «خونین کفنان» در غربت بمیرند تا «خویش باوران غرب» کام گیرند؟ خدایا! ماندن چه قدر دشوار است و در غربت زمین، بی یار و یاور حضور داشتن، همانند غیبت است. انگار که کمرمان شکسته و زنجیر درد، دست‌ها مان را بسته و غم در سینه مان نشست است. ما از نبودن یاران مان رنج نمی‌بریم؛ بلکه از بودن خویش در رنجیم!... ما می‌دانیم که آن‌ها زنده‌اند و ما مرده‌ایم...

منبع: دست نوشته های شهید رجب بیگی

جوانان نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شد. مبادا در حال بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر(ع) در راه حسین(ع) و با هدف شهید شد. چگونه می‌توانید جواب زینب را بدهید که تحمل ۷۲ شهید را نمود. نکند که در محضرام البنین (س) سربه زیر باشید و در مقابل مادران شهید داده ایران که فرزندان دل‌بند خودش را در این راه داده شرم‌نده باشید. به علی (ع) بگو که شیعیانش قیامت برپا کردند. به حسین (ع) بگو که خونش همچنان در رگ‌ها می‌جوشد و از آن خونی که در دشت کربلا ریخت، سروها رویید، ظالمان سروها را بریدند، اما باز هم سروها سربه فلک کشیدند. به عباس (ع) بگو که دستانش بر پیکرمان آویخته است. به آدم ابوالبشر بگو که از هابیل تا کنون، همواره شهیدمان کرده‌اند! خدایا! چه رنج بزرگی است؟! تو می‌دانی که ما چه دردی می‌کشیم؛ پنداری که چون شمع آب می‌شویم. ما از مرگ نمی‌هراسیم، اما می‌ترسیم که بعد از ما، ایمان را سر ببرند و اگر دل از سوختن بگیریم، روشنایی نابود شود و جای خود را دوباره به شب بسپارد، پس چه باید کرد؟ از یک سو باید بمانیم تا شهید آینده شویم و از سوی دیگر، باید شهید شویم تا آینده بماند! هم باید امروز شهید شویم تا فردا بماند و هم باید امروز بمانیم تا فردا شهید نشود! عجب دردی! کاش راهی بود تا امروز شهید شویم و فردا باز زنده گردیم تا دوباره شهید شویم...



نوسیل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو



شهید حججی عاشق اهل بیت بود

محسن از کودکی عاشق اهل بیت عصمت و طهارت بویژه امام حسین (ع) بود و نامه شهادتش را از امام رضا (ع) گرفت. محسن از هشت سالگی زیارت عاشورا می خواند و در دوران راهنمایی به عشق امام حسین (ع) مداحی می کرد. محسن در هیات های مذهبی حضوری فعال داشت و به گفته دوستانش کارهای سخت هیات را به عهده می گرفت. در دل نوشته های محسن آمده است که خدایا شهادت بدون درد را نمی خواهم. محسن در اردوهای جهادی و مدرسه سازی و فرهنگ سازی در راستای اهل بیت قدم های خوبی برداشته بود. اخلاص ایثار و شهامت از ویژگی های برجسته حججی بود و عشق این شهید به امام حسین (ع) زبانزد است و نسل سومی ها باید بدانند رمز پیروز جنگ تحمیلی تنها عشق به اهل بیت بوده است. محسن در سال ۹۴ به سوریه رفته بود که من از سفر آن بی خبر بودم اما با گذشت ۴۵ روز پدر محسن به من اطلاع داد که محسن از سوریه برگشته است. در رمضان همان سال محسن، من و پدرش را به زیارت امام رضا (ع) برده بود در شب های قدر به من التماس می کرد که اجازه بدهم به سوریه بروم. من که دیدم محسن انقدر دارد التماس می کند برایش دعا کردم و رضایت دادم به سوریه بروم و در واقع نامه شهادتش را در شب ۲۱ رمضان از امام رضا (ع) گرفت...

راوی: مادر شهید محسن حججی

نویسنده: شهید، عنایت اهل بیت، ناصرکار

✦ شهید علی محمود وند
 مقام معظم رهبری برای بازدید از لشکر ۱۹ فجر آمده بود. فیلم مصاحبه ای از شهید اسلامی نسب که برای چند روز قبل از شهادتش بود، پخش شد. ایشان با ذکر عملیات فتح المبین به یاد حضرت زهرا (س) افتاد و گفت: آن پاره تن حضرت رسول (ص) همیشه ما را در مصائب یاری کرده و هیچ گاه تنها مان نگذاشته است. با گریه می گفت: هرگاه نام مبارک بی بی حضرت فاطمه (س) را به زبان می آورم، ناخود آگاه از خود بی خود می شوم. وقتی فیلم تمام شد، مقام معظم رهبری، با چشمانی خیس از اشک فرمودند: من مطمئنم که این شهید عزیز در عالم بیداری با حضرت زهرا (س) مرادوست داشته است... راوی: بسردار نبی رودکی

✦ عنایت حضرت معصومه (س)
 در خاطرات شهید عزتی پور می خوانید: ولی مادرم شب قبل خواب دیده بود که به زیارت حضرت و معصومه سلام الله علیها در کنار قبرش رفته است و بغل مادرم قرار داده است...
 و نگران بود و با خود گفت: تعبیر آن این بود که فرزندم به شهادت رسیده است.

خاطره ای از شهید علی عزتی پور

✦ یازهرا (س) قبول کن؟
 دستم را از زیر چادر بیرون آوردم و یک بار دیگر برای آخرین بار به آن نگاه کردم. از دستم بیرونش آوردم و گفتم: میخواهم برای جبهه بدهم. برادری که درد که ایستاده بود، گفت: چیه؟
 طلاست؟
 گفتم: بله طلاست.
 تنها خرید ازدواج مان است.
 برادر نوشت انگشتر طلا با نگین دریافت گردید. از دکه کمک به جبهه بیرون آمدم و پیش خود گفتم: "یازهرا (س) قبول کن!"

منبع: نویدشاهد

✦ یامعین الضعفا
 از صبح تا ظهر، هفت شهید کشف شد. رمز حرکت آن روزمان امام رضا (ع) بود، نزدیک به ۱۵۰ پیکر را آورده تحویل ما بدهد. موجی از شادی در بین بچه ها حاکم شد. سر قرار رفتیم. اجساد داخل یک کانتینر بود. یکی یکی آنها را از ماشین پیاده کردیم، اما همه اجساد عراقی بود که خودمان کشف کرده و تحویل شان داده بودیم و آنها هم اجساد را مخفی کرده و به خانواده ها نداده بودند. از بین آن همه جسد عراقی، پیکر یک شهید کشف شد. با هفت شهید کشف شده در صبح، شد هشت شهید. جالب بود، اما از آن جالب تر، نوشته پشت لباس آن شهید بود... "یا معین الضعفا."

نوسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی

کار امام رضا (ع) بود؟!

برادرم فتحعلی که شهید شد کار رفتن محمد به جبهه گره خورد. مادرم راضی نمی‌شد. خیلی به این درو آن در زد اما فایده نداشت. قرار بود پدر و مادرم بروند مشهد. وقت رفتنشان، یک نامه و یک اسکناس پنجاه تومانی آورد، داد به مادرم و گفت: «مادر این نامه و پول رو بندازید توی ضریح امام رضا (ع)». مادرم پرسید: «توی نامه چی نوشتی پسر؟» محمد جواب داد: «چیز مهمی نیست یه مشکل کوچیکی دارم که از آقا خواستم حلش کنن.» کنجکاو شده بودم. پرسیدم: «داداش توی نامه چی نوشتی؟» گفت: «بذار جوابش رو بگیرم بعد برات می‌گم.» درست فردای روزی که پدر و مادرم از مشهد برگشتند محمد آماده شده برای رفتن به جبهه. تازه سَر آن نامه را فهمیدم. امام رضا (ع) مادرمان را راضی کرده بود...

خاطره ای به یاد برادران شهید محمد و فتحعلی فتحی

مانند مولایش، بی سر بود

محمد حسین باغبان، یک ناخنش به خاطر جوشکاری کبود بود، روزهای آخر قبل از عملیات خیبر به هم‌رزمش شفیعی گفت اگر شهید شدم مرا از ناخنم و گودی کف پایم بشناسید. شفیعی دلش لرزید. بارها حسین رادیده بود که باگریه می‌گفت: خدایا مرا مثل امام حسین (ع) شهید کن. اواخر اسفند، وقتی شفیعی را برای شناسایی شهدا به تعاون لشکر امام حسین (ع) خواستند، حسین را فقط از روی ناخنش و گودی کف پایش شناخت، چون حسین مانند مولایش سرنداشت...

منبع: سایت لشکر ۱۴ امام حسین (ع)

➔ توسل به آقا امام زمان (عج)

در منطقه‌ی دربندی خان مجروح شدم. سه ماه و نیم نمی‌توانستم راه بروم. شبی خیلی گریه کردم، دیگر خسته شده بودم. امام زمان (عج) را به مادرش قسم دادم. دلم برای جبهه پرمی‌زد. صبح زود همین که از خواب برخاستم، سراغ عصا رفتم و شروع کردم با اعتماد راه رفتن. پاهایم سالم بود و من از شوق تا دو روز اشک می‌ریختم و گریه می‌کردم.

منبع: کتاب امدادهای غیبی

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو

من در کربلا دفن هستم!؟

ابو ریاض یکی از افسرای عراقی میگه: توی جبهه جنوب مشغول نبرد با ایرانی ها بودیم که دژبانی من رو خواست. فرمانده مان با دیدن من خبر کشته شدن پسر من رو بهم داد. خیلی ناراحت شدم رفتم سردخانه، کارت و پلاکش رو تحویل گرفتم. اونارو چک کردم... دیدم درسته. رفتم جسدش رو ببینم. کفن رو کنار زدم، با تعجب توأم با خوشحالی گفتم: اشتباه شده، اشتباه شده، این فرزند من نیست...

افسر ارشدی که مأمور تحویل جسد بود گفت: این چه حرفیه می زنی؟ کارت و پلاک رو قبلا چک کردیم وصحت اونها بررسی شده. هر چی گفتم باور نکردند. کم کم نگران شدم با مقاومتی مشکلی برام پیش بیاد. من رومجبور کردند که جسد را به بغداد انتقال بدم و دفنش کنم. به ناچار جسد رو برداشتم و به سمت بغداد حرکت کردم تا توی قبرستان شهرمون به خاک بسپارم...

اما وقتی به کربلا رسیدم تصمیم گرفتم زحمت ادامه راه رو به خودم ندهم و اون جوون رو توی کربلا دفن کنم. چهره آرام و زیبای آن جوان که نمی دانستم کدام خانواده انتظار او را می کشید، دلم را آتش زد. خونین و پر از زخم، اما آرام و با شکوه آرمیده بود. او را در کربلا دفن کردم، فاتحه ای برایش خواندم و رفتم. سال ها از آن قضیه گذشت. بعد از جنگ فهمیدم پسر من زنده است. اسیر شده بود و بعد از مدتی با اسرا آزاد شد. به محض بازگشتش، ازش پرسیدم: چرا کارت و پلاکت روبره دیگری سپردی؟ ...

وقتی داستان مربوط به کارت و پلاکش رو برایم تعریف کرد، موبه تنم سیخ شد. پسر من گفت: من رو به جوون بسیجی ایرانی و خوش سیما اسیر کرد. با اصرار ازم خواست که کارت و پلاکم رو بهش بدم. حتی حاضر شد بهم پول هم بده. وقتی بهش دادم، اصرار کرد که راضی باشم. بهش گفتم در صورتی راضی ام که بگی برای چی میخواهی. اون بسیجی گفت: من دو یا سه ساعت دیگه شهید میشم، قراره توی کربلا در جوار مولا و اربابم ابا عبدالله الحسین (ع) دفن بشم، می خوام با این کار مطمئن بشم که تا روز قیامت توی حریم بزرگترین عشقم خواهم آرمید...

منبع: کتاب حکایت فرزندان فاطمه ۱ ص ۵۴

گل سرخ؟

مدت ها بود از مهدی خبری نداشتم. بی بی حضرت زهرا (س) را به خواب دیدم. کفش های شان راجلوی پای شان جفت کردم، و گفتم: آیا شما خبری از پسر من دارید؟ در پاسخ، شاخه ای گل سرخ به من دادند... چند روز بعد، خبر شهادت فرزندم را آوردند...

راوی: مادر شهید، محمد مهدی عطاران

همانند رقیه (س)؟

برای دخترش نامه فرستاد و نوشته بود: دخترم شاید زمانی فرا رسد که قطعه ای از بدنم هم به تو نرسد، تو "مانند رقیه امام حسین (ع)"... هستی. آن خانم لااقل سر پدرش به دستش رسید، ولی حتی یک تکه از بدن من به دست شما نمی رسد. آرزوی من این بود که اگر شهادت نصیبش شود مفقود الاثر باشد.

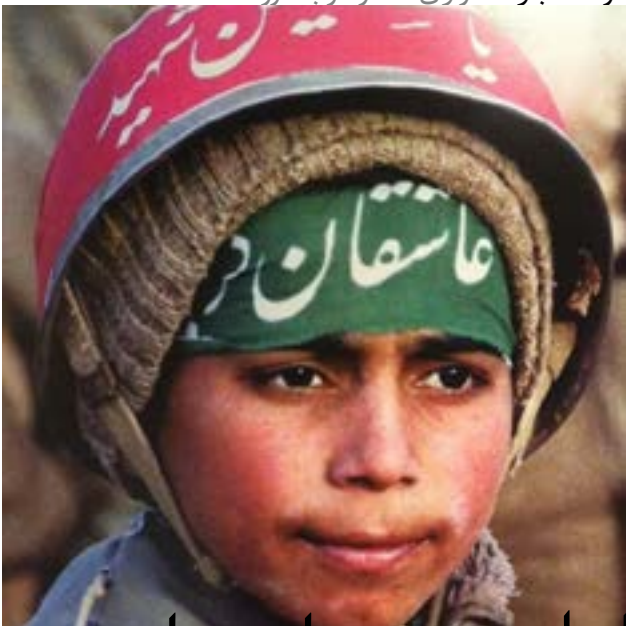
چون قبر حضرت زهرا (س) هم گمنام است.

برشی از زندگی شهید محمد رضا عسگری،

کتاب پرواز در قلاویزان

سربند شهید!؟

همراه عراقی ها مشغول تفحص بودیم. فرمانده این نیروها دستور داده بود در ظرفی که ما آب می خورند، حق آب خوردن ندارند. هم کلام شدن با ایرانی ها خشم این افسر را در پی داشت. روزی همین افسر به من التماس می کرد که تو را به خدا این سربند رو امانت به من بده. من همسرم بیمار، به عنوان تبرک ببرم، براتون برمی گردونم. روی سربند نوشته شده بود: "یا فاطمه الزهرا (س)". داخل یک نایلون گذاشتم و تحویلش دادم. اول بوسید و به چشمش مالید. بعد از چند روز برگرداند. باز هم بوسید و به سینه و سرش کشید و تحویل من داد. خانمش شفا گرفته بود... راوی: سردار باقرزاده



نویسنده: شمس، عابد اهل بیت، ناصر کاوی

افتادم توی آغوش آقا امام حسین(ع)

یک روز پشت تلفن به من مادرش گفت: شیرت بر من حلال باد. شیری که تو همراه گریه بر سیدالشهدا(ع) به من دادی و مرا به این راه کشاند. من از بچگی به اسلام و قرآن علاقه داشتم و حالا هم که به بیست سالگی رسیده‌ام، خودم به راهی که علاقه دارم، می‌روم، توهم راضی باش... هریک از برادران که به کربلا می‌روند دوست دارم عکس مرا نیز در ضریح بیندازند و نیز بگویند که حسین جان(ع) نوکرشما خیلی امام زمان(عج) دوست داشت، می‌خواست از نزدیک خدمت شما برسد ولی توفیق نیافت و نیز اگر خدا قبول کند شهید شده است... پست نگهبانیش افتاده بود نیمه شب سر پست نشسته بود رو به قبله و اطرافش رومی پایید. داشت با خودش زمزمه می‌کرد. نفر بعدی که رفت پست رو تحویل بگیره، دید با صورت افتاده رو زمین. هر چی صدایش زد جوابی نشنید. اومد بلندش کنه دید تیر خورده توی پیشونیش و شهید شده. فکر شهادتش اذیتمون می‌کرد، تا اینکه یه شب اومد به خواب یکی از بچه‌ها و گفته بود، نگران نباشید، همین که تیر خورد به پیشونیم، به زمین نرسیده افتادم توی آغوش آقا امام حسین(ع)... در وصیتنامه اش هم نوشته بود، مثلث کربلا؛ سه ضلع دارد: حسینیان، یزیدیان و بی تفاوت ها نمی دانی بدان؟! در ریختن خون حسین(ع) «بی تفاوتها» بیش از یزیدیان نقش داشتند!

راوی: خاطرات شفاهی رزمندگان اسلام



پسرم تو شفا گرفتی!؟

شهید سید کمال فاضلی دهکردی عملیات محرم که ترکش خورد، دکتورها از زنده ماندنش قطع امید کردند. خواب مادرش فاطمه زهرا(س) را دید. حضرت فرموده بود: پسرم! بلند شو. تو شفا گرفتی. اما باید قول بدهی جبهه را ترک نکنی. دیگر آرام و قرار نداشت. در عملیات خیبر که فرمانده گردان حضرت علی اکبر(ع) شد، اسم گردان را به «یا زهرا(س)» تغییر داد. وقتی شهید شد ایام فاطمیه بود. ترکش خورده بود به پهلویش. با نشان مادر پر کشید...

خاطره ای از شهید ایرج آقا بزرگی
منبع: کتاب خط عاشقی ۲

طلب شهادت از امام رضا(ع)

شهید حسن باقری، هنگام شهادت، سمت قائم مقامی فرمانده نیروی زمینی سپاه را برعهده داشت. در یکی از سفرهایی که شهید باقری به مشهد داشت، از امام رضا(ع) طلب شهادت کرده بود. در آن خلوت حرم، او حرف هایش را زده بود. حتی آقای واعظ طبسی، دعای حفاظت امام رضا(ع) را به او داده بود. وقتی برگشت پرسیدم: "از آقا چه خواستی؟ جواب داد: "رفتم پیش امام رضا(ع) خواستم و حالا هم منتظر هستم. با این حرف لبخندی روی لبهایش نشست و یک حلقه اشک در چشمانش.

برشی از زندگی جانشین نیروی زمینی و مسئول اطلاعات کل سپاه،
برشی از زندگی شهید حسن باقری، کتاب داستان شهیدان



نویسنده: محمد، عابد اهل بیت، ناصر کاو

سلام بر حسین (ع)، با بدن پاره پاره

ناگهان از وسط میدون مین صدای انفجار آمد. وقتی رسیدیم شهید سید محمد زینال حسینی هم اونجا بود. دیدیم برادر بسطام خانی از وسط دو تیکه شده پایین تنه اش به کناری افتاده و خون از جسمش فوران می کنه. چند تا بودیم که با احتیاط وارد میدون مین شدیم و به بالای سرش رسیدیم... بسطام خانی با اینکه توی خون دست و پا می زد به ما روحیه می داد و با خنده می گفت برادرها. چیزی نشده... تمام امعاء و احشاء بدنش بیرون ریخته بود. آخرین کلامش با بدن قطعه قطعه سلام بر امام حسین (ع) بود... منبع: الوارثین

شهید چیت علی سزایان

قلاب آهنی روانداخت روی یخ و کشید. اولین قالب یخ رو از دهانه تانکر، انداخت توی آب. یه نفر از توی صف جماعت معترضش شد که از کله سحر تا حالا واستادم برا دوتا قالب یخ، مگه نوبتی نیست؟ علی گفت: اول نوبت گلوی تشنه پسر فاطمه (س)، بعد نوبت بقیه. با صاحب کارخونه یخ شرط کرده بود که شاگردی می کنه، خیلی هم دنبال مزد نیست، اما اول یخ تانکر نذری رو میده، بعد بقیه رو. خودش هم با خط نه چندان خوبش روی تانکر نوشته بود: سلام به گلوی تشنه حسین (ع)... در عملیات مسلم بن عقیل با اینکه بیش از ۱۷ سال سن نداشت ۱۴۰ نفر از نیروهای بعثی را که به اسارت رزمندگان اسلام درآمده بودند از داخل خاک عراق به پشت جبهه انتقال داد. از سخنان معروف این شهید علی چیت سزایان این جمله است: کسی می تواند از سیم خاردارهای دشمن عبور کند که در سیم خاردارهای نفس خود گیر نکرده باشد... این نابغه اطلاعات و عملیات بارها در دوران جنگ تحمیلی توانسته بود با نفوذ به خاک دشمن به زیارت امام حسین (ع) برود. فرماندهان عراقی او را عقرب زرد می نامیدند و صدام برای سرش جایزه تعیین کرده بود...



راوی: مادر شهید چیت سزایان

من برای زهرا (ع) گریه کردم

یه روز قبل از عملیات بیت المقدس رفته بود حمام برای غسل شهادت. وقتی برگشت گردان، باهم از جنگ و جبهه گفتیم. موقع رفتن با اصرار راضی شد برسوونمش. تا سوار ماشین شدیم گفت: "روضه حضرت زهرا بخون (س)" شروع کردم به خوندن، توی ماشین حال خوبی پیدا کرده بود. انگار توی مجلس روضه حسابی نشسته. طوری گریه می کرد که شونه هاش تکون می خورد. صورتش خیس شده بود. وقتی رسیدیم، رو کرد به من و گفت: اگه من شهید شدم تو روز قیامت شهادت بده من برای حضرت زهرا (س) گریه کردم...

برشی از زندگی شهید نصر اصفهانی - منبع: کتاب راز شکست قله سپید

شکست محاصره، با رمز یازهرا (س)

در عملیات کربلا ۵، گردان علی اکبر از لشکر سیدالشهدا در محاصره ی عراقی ها قرار گرفت. مهمات و آذوقه ی نیروها تمام شد. نیروی کمکی هم نمی توانست به آن ها کمک کند. یک باره همی بچه ها صدا زدند یازهرا (س) ما به نام تو این حمله را آغاز کردیم. ما رایاری کن.. چند لحظه بعد طوفان شدید بر منطقه احاطه یافت و بچه ها توانستند با مهمات کم محاصره را شکسته و پیروز شوند. منبع: کتاب سیرت شهیدان

نوسیل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو



✦ جواب حضرت زینب (س) با تو!؟

بعد از دو ماه ماندن در سوریه برگشته بود. و قرار بود یک ماه بماند و بعد دوباره برود سوریه. هنوز ده روز نگذشته بود که تماس گرفتند و گفتند جبار اوضاع خوب نیست و دوباره برگرد سوریه. من و دخترم اصرار کردیم که نرود. دخترم دستش را گرفت و گریه می کرد. عصبانی شد ساکش را انداخت زمین و گفت من نمی روم ولی جواب حضرت زینب (س) با تو و دخترت. گفتم: فاطمه ما را با حضرت زینب روبه رو کرد چیزی نگو. وقتی رسید فرودگاه تماس گرفت گفتیم خیالت راحت ما راضی شدیم، برو ان شاء الله مثل دفعات قبل سالم برگردی. اما ته دلم احساس می کرد این بار آخر است. خودش هم به دوستانش گفته بود این رفتن بازگشتی ندارد. شنبه ۱۹ مهر ماه سال ۹۳ بود. خواهرم تماس گرفت گفت: محمد را نفرست مدرسه. نگران شدم گفتند: جبار زخمی شده باورم نمی شد، گفتم شما را به خدا قسم راستش را بگویید بالاخره فهمیدم ایشان شهید شده اند...

شهید علیرضا شهبازی - راوی: برادر میر طاهری
راوی: همسر شهید، جبار دریسای

✦ اذاکان المنادی زینب، فأهلاً بالشهادة

اگر دعوت کننده زینب (س) باشد، سلام بر شهادت... بین الحرمین دو مظلومه، دو شهیده، یکی خانم زینب کبری و دیگری بنت الحسین، خانم رقیه (س) هستم و به یادتم. نمی دانی بارگاه ملکوتی سه ساله امام حسین (ع) الان هم چقدر غریب است. چه بگویم از اوضاع اینجا؛ تاریخ دوباره تکرار شده و این بار ابناء ابوسفیان و آل سفیان بار دیگر آل الله را محاصره کرده اند؛ هم مرقد مطهر خانم زینب کبری و هم مرقد مطهر دردانه اهل بیت، رقیه (س)...

ولی این بار تن به اسارت آل الله نخواهیم داد، چرا که به قول امام مردم ما از مردم زمان رسول الله بهترند. واضح تر بگویم؛ نبرد شام، مطلع تحقق وعده آخرالزمانی ظهور است. و من و تو دقیقاً در نقطه ای ایستاده ایم که با لطف خداوند و ائمه اطهار نقشی بر گردنمان نهاده شده است و باید به سرانجام برسانیمش با هم تا بار دیگر شاهد مظلومیت و غربت فرزندان زهرای مرضیه (س) نباشیم...

قسمتی از وصیتنامه شهید، محمودرضا بیضایی



توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو

اللَّهُ

ارادت خاصی به حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) داشت. به نام حضرت مجلس روزه زیاد می گرفت... چند تا مسجد وفاطمیه هم به نام ویاد بی بی ساخت. توی مجالس روزه، هر بار ذکری از مصیبت های حضرت می شد، قطرات اشک پهنای صورتش را می گرفت و بر زمین می ریخت. خدا رحمت کند شهید محسن اسدی را، افسر همراه حاجی بود. برای ضبط صحبت های سردار، همیشه یک واکن همراه خودش داشت... چند لحظ قبل از سقوط هواپیما، همان واکن را روشن کرده بود و چند جمله راجع به اوضاع و احوال خودشان گفته بود... درست در لحظه ی سقوط، صدای خونسرد حاجی بلند می شود که میگوید: صلوات بفرست. همه صلوات می فرستند. در آن نوار آخرین ذکری که از حاجی و دیگران در لحظه ی سقوط هواپیما شنیده شده ذکر مقدس «یا فاطمة الزهراء» است.

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشکر شهید،
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

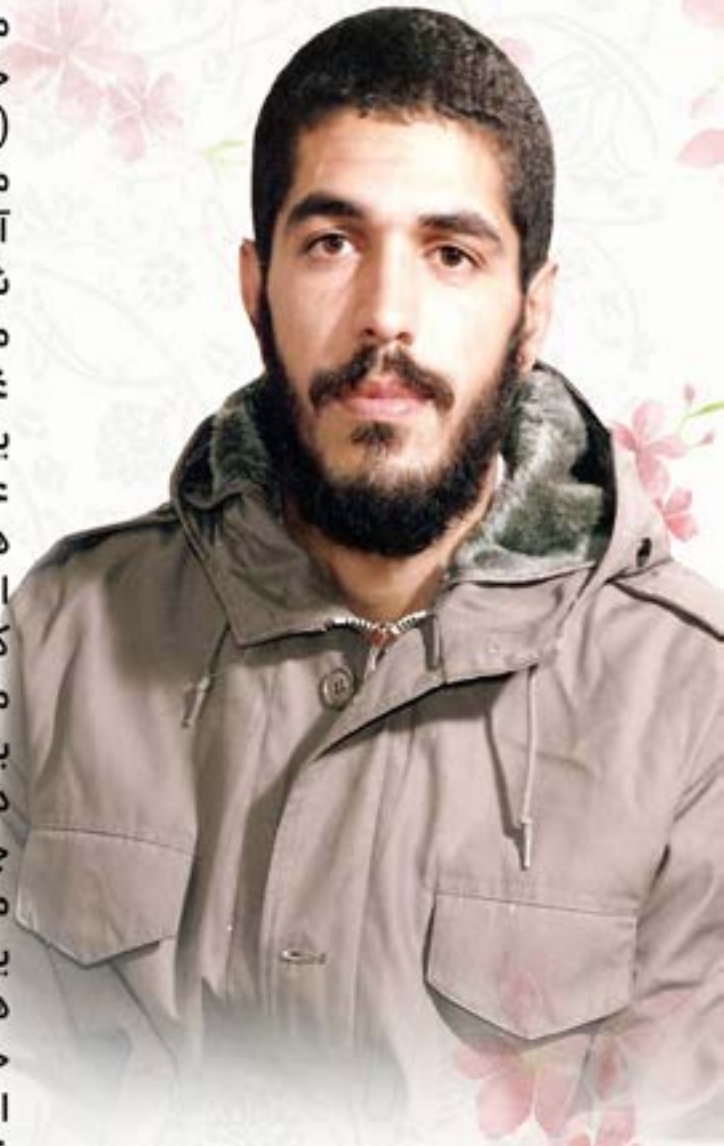
احمد کاظمی

کاظمی
احمد

نویسنده: شهید، عذابت اهل بیت، ناصر کاوه

اللهم

شهید ابراهیم هادی هر وقت اسم مادر سادات به زبان می آورد بلافاصله می گفت: "سلام الله علیها" ... یکبار در زورخانه مرشد بخاطر ایام فاطمیه شروع به خواندن اشعاری در مصیبت حضرت زهرا (س) کرد... ابراهیم همین طور که شنا می رفت با صدای بلند گریه می کرد و آنقدر گریه کرد که مرشد مجبور شد، شعرش را تغییر دهد... اوایل جنگ بود و مرزها دست عراق بود. در ارتفاعات گیلان غرب بودیم، با حسرت به ابراهیم گفتم: یعنی میشه مردم ما راحت از این جاده عبور و به شهر خودشون برن؟... ابراهیم هادی گفت: چی میگی!... روزی میاد که از همین جاده مردم ما دسته دسته به کربلا سفر می کنند!... وقتی برای ورزش یا مسابقات کشتی می رفت همیشه با وضو بود و همیشه هم قبل از مسابقات کشتی دو رکعت نماز می خواند... پرسیدم: این چه نمازی است؟!... گفت: "دو رکعت نماز مستحبی می خونم و از خدا می خوام که یه وقت تو مسابقه، حال کسی رو نگیرم... همیشه از خدا می خواست گمنام بماند. خدا هم دعایش را مستجاب کرد... ابراهیم سالهاست که گمنام و غریب در فکه مانده تا خورشیدی باشد برای راهیان نور...



کتاب شهدا و اهل بیت، ناصرکاوه
برشی از زندگی شهید ابراهیم هادی

هاری

ابراهیم
شهید

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصرکاوه

کتابخانه اهل بیت



✦ عشق شهید ابراهیم هادی به اهل بیت (ع)

ابراهیم در دیدار آخر که از ما خداحافظی کرد با همان تیپ جبهه‌ای به ما گفت: فقط یک دعا کنید؛ من برنگردم! من گفتم: چرا؟ گفت: من هنوز دین خود را به اسلام و رهبر و مردم ادا نکرده‌م. دعا کنید برنگردم و یک وجب از خاک اینجا را اشغال نکنم و مثل مادرم حضرت زهرا گمنام بمانم و همان‌طور هم شد. ابراهیم ارادت خاصی نسبت به حضرت زهرا (س) داشت و بیشتر خواسته‌هایش را از حضرت زهرا (س) می‌گرفت. یک‌بار به مسجد حاج ابوالفتح رفته بود. در جلسه اشعاری در فضائل حضرت زهرا خوانده می‌شد که ابراهیم آنها را می‌نوشت. اواخر جلسه حاج علی انسانی شروع به روضه خوانی کرد. ابراهیم در حالتی که از خود بی‌خود شده بود دفترچه شعرش را بست و با صدای بلند گریه می‌کرد... در جبهه توسل‌های ابراهیم بیشتر به حضرت صدیقه طاهره بود و همیشه روضه حضرت را می‌خواند... تقریباً مهمات ما تمام شده بود، ابراهیم بچه‌های بی‌رمق کانال را در گوشه‌ای جمع کرد و برایشان صحبت کرد، بچه‌ها غصه نخورید حالا که مردانه تصمیم گرفتید و ایستادید اگر همه هم شهید شویم، تنها نیستیم مطمئن باشید مادرمان حضرت زهرا (س) می‌آید و به ما سر می‌زند... بغض بچه‌ها ترکید، صدای هق هق شان هم هی کانال را پر کرده بود، به پهنای صورت اشک می‌ریختند. ابراهیم ادامه داد غصه نخورید، اگر در غربت هم شهید شویم، مادرمان ما را تنها نمی‌گذارد... مانده بودیم وسط میدان مین. همه مجروح بودند و خسته. یه رزمنده زخمی چند متر آن طرف تر از من افتاده بود. دست و پایش را روی زمین می‌کشید. انگار دردش شدید شده بود... با آرنج خودش راکشید جلوتر. کم‌کم از من دور می‌شد. فکر کردم می‌خواهد از میدان مین خارج شود. گفتم: با این همه درد چرا این قدر به خودت فشار می‌آوری؟ گفت: چند تا مجروح دیگر آن طرف هستند. من هم چند دقیقه بیشتر زنده نیستم. می‌خواهم قمقمه‌ی آبم را برسانم به دست آنها... خاطراتی از شهید ابراهیم هادی - منبع: کتاب سلام بر ابراهیم

توسل شهید، عنایت اهل بیت، ناصر کاو



جان ناقابل، فدای شما؟

"یا زینب کبری (س)، اسم شما شفا است، اسم شما راهگشا اسم شما بانوی ایثار و اقتدار که می آید، بدن من حقیرم که، من که باشم که بخواهم جان ناقابل خود را در راه حر شما تقدیم کنم. بی بی جان من حقیر رو سیاه و آلوده د، خالی است و چیزی ندارم که در طبق اخلاص قرار دهم و شان کنم جز این جسم آلوده و ناقابل خود که اگر شما فرمائید رو سفید خواهم شد و گرنه که من رو سیاه و خسر هستم... فقط ترا به خدا بی بی جان نگذارید که حقیرتان ش برادرتان حضرت عباس (ع) شوم. برایم مدال افتخار است، ز شما، راه آل الله راه نجات است. در این راه و امتحان سخت صمیمانه و عاجزانه به دعای خیر تمام کسانی که ذره ای و ذره ای به گردن من روسیاه ...

برشی از زندگی شهید مدافع حرم، میثم مداوری

هوس روضه امام حسین (ع) کردم!؟
 برادرهای اسیرم را در اردوگاه می دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی خواستم جلوی دشمن ضعف نشان دهم. عنوان بنت الخمینی و ژنرال به من جسارت و جرأت بیشتری می داد. اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود می ترسیدم. نمی توانستم فکر کنم چه اتفاقی ممکن است برای ما بیفتد. توی اسارت آن هم من، یک زن (ع) را کرده بود. دوست داشتم یکی امام حسین (ع) را برایش بگویم که روضه ی بنشیند و برایم روضه بخواند. خودم را سپردم به حضرت زینب (س).
 منبع: کتاب من زنده ام، خاطرات دوران اسارت معصومه آباد



خون ناقابل؟

بی بی زینب آن زمانی که شما در شام غریب بودید، گذشت. دیگر به احدی اجازه نمی دهیم به شما و به سلاله حسین (ع)، حضرت رقیه (س) بی احترامی کند. دیگر دوران مظلومیت شیعه تمام شده. بی بی جان، نی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم... بی بی عزیزم روی خون ناقابل من هم حساب کن... قسمتی از وصیت نامه شهید مدافع حرم، مصطفی صدرزاده



نوسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو



✦ سربند یا فاطمه (س)

شهید محمد ابراهیمیان شب حمله همه پشانی بندها را ریخته بود به هم. داشت دنبال سربند ((یا فاطمة الزهرا (س)) می گشت. بچه ها گفتند: مگر فرقی می کند، یکیش را بردار؟ گفت: من مادرندارم. دلم خوش است وقتی شهید شدم، حضرت فاطمه (س) بیایند بالای سرم و برایم مادری کنند...

منبع: کتاب خط عاشقی ۲

ملاقات با امام زمان (عج)

جلسه می گذاشتند و بحث می کردند؛ به نتیجه نمی رسیدند. آن پایگاه امنی که دنبالش بودند؛ پیدا نمی شد. کار داشت عقب می افتاد و عملیات هم نزدیک بود. آمد و پرسید نماز امام زمان (عج) را چگونه می خوانند. توضیح دادم و گفتم: چطور مگه؟ واسه چی میخوای؟... گفت: نذر کرده بودم، اگه مشکل حل بشود به شکرانه، نماز امام زمان (عج) بخوانم. توی همین افکار بود که روی نقشه خوابش برده بود. توی خواب امام عصر (عج) را دیده بود و جایی رانشان داده بود و بهش فرموده بود: این جا پایگاه بزیند. محل خوبی است. دوستانش سربه سرش می گذاشتند "بهش می گفتند راستش را بگو، این جا را رو نکرده بودی!... از کجا گیر آوردی؟"...

شهید محمد بروجردی، فرمانده سپاه کردستان

کتاب یادگاران، ج ۱۲ شهید بروجردی

سلام بر زینب و رقیه (س)

شهدا شرمنده ام که خیلی دیر به درک حقیقت وجودشان پی بردم. از خداوند متعال و حضرات معصومین و شهدا ممنونم که به گریه های شبانه این حقیر جواب دادند و مرا به عنوان مدافع حرم حضرت زینب (س) و حرم دختر سه ساله امام حسین (ع) برگزیدند. حال که صهیونیست، انگلیس، آمریکا و سعودی خیانتکار قصد براندازی حرم های اهل بیت را دارند و با حمله ناجوانمردانه و وحشیانه به زنان و فرزندان و طفل های شیرخواری که هیچ پناهی ندارند، قصد کشورگشایی دارند؛ این وظیفه را بر خود دیدم که به کمک این مردم بی گناه و دفاع از حرم اهل بیت بروم و از حضرت زینب و خانم رقیه (س) که به من حقیر لیاقت حضور دادند و به مدد ایشان ما با عزت پیروز و سربلند می شویم. در آخر اگر جسد برگشت در صورت امکان در حرم مطهر بانو دفن کنید و برایم روضه حضرت زهرا (س)، امام حسین و حضرت علی اکبر و امام رضا علیهم السلام را بخوانید. از دوستان می خواهم که همیشه برایم زیارت عاشورا بخوانند...

راوی: دوستان شهیدمدافع حرم، مهدی ایمانی

محب حضرت زهرا (س)

می خواستیم تابلوهای با عنوان، یا فاطمة الزهرا نوشته و به اتاق های دانشکده نصب کنیم. بعضی دانشجوها می گفتند: این کارها جاش اینجا نیست. دکتر مجید شهریاری موافق نبود و می گفت: اتفاقا جاش همین جاست. باید این دانشگاه را با اهل بیت (ع) ضمانت کنیم. دکتر خیلی روی زمان کلاس حساس بود و اصرار داشت که ۹۹ درصد ۱۲۰ دقیقه را درس بدهد. اما روزهایی که به نام اهل بیت (ع) گره خورده بود، قاعده اش فرق می کرد. روز شهادت حضرت زهرا (س) چند کتاب عربی و فارسی همراه خود آورده بود و نیم ساعت درباره حضرت صحبت کرد. نمی دانم آن روز در ذهنش چه گذشت که شروع کرد با صدای بلند گریه کردن. های گریه می کرد و ما هاج و واج دکتر بودیم و فقط نگاهش می کردم...

منبع: کتاب استاد

نویسنده: ناصر کاویانی



نمی گذارم او همچون زینب زنده بماند!؟

آمنه بنت الهدی صدر پرچمدار حرکت اسلامی بانوان در عراق بود. او هنگام دستگیری برادرش آیت الله صدر سخترانی حماسی را ایراد کرد و به برادرش گفت، من بر نمی گردم... من می خواهم مانند زینب (س) که برادرش امام حسین (ع) را همراهی کرد، همراه شما باشیم. هنگامی که ماشین حامل آیت الله صدر حرکت کرد، بنت الهدی با تکبیرهای رعدآسای خود، قلب دشمن را لرزاند. سرانجام این خواهر و برادر توسط رژیم خونخوار عراق دستگیر شدند و شدیدترین شکنجه ها بر آنان روا داشته شد. بنت الهدی صدر پس از تحمل رنج فراوان در روز ۲۳ جمادی الاول، یعنی سه روز پس از دستگیری به شهادت رسید. از صدام پرسیدند شما که صدر را کشتی؟ چرا دیگر خواهرش را می کشی؟ صدام جواب داده بود، من اشتباه یزید را انجام نمی دهم و نمی گذارم او همچون زینب زنده بماند تا آبروی ما را مثل، بنی امیه را ببرد...

برشی از زندگی شهیده، آمنه بنت الهدی صدر

یا حضرت ام البنین (ع)

....مادر شهیدان جاسم، صباح، رعدو موفق تقوی، "بشری ماهان" متولد شهر نجف هست. او می گوید مدت زیادی بود که از بچه هایمان که در عراق بودند، خبر نداشتیم. با توجه به خوابی که دیدم، مطمئن شدم بچه هایم شهید شده اند. یکبار حضرت ام البنین (ع) به خوابم آمد و به من گفتند ۴ پسر توهم شهید شده، ۴ پسر من هم شهید شده است. من در حالی که چادر خانم را گرفته بودم، می گفتم: خانم، من هم ام البنین ام... با صدای بلند فریاد می زدم؛ ب ه او گفتم: خب، حالا که من ام البنین هستم، از صبرت به من هم بده... شوهرم با فریادهای من از خواب بیدار شد و مرا هم بیدار کرد. بعد از دیدن این خواب هم بی تابي ام نسبت به بچه هایم کمتر شد و دلم آرام گرفت. طوری که گاهی مردم می گویند چطور عکس بچه هایت را مقابلهت می گذاری و حرف می زنی؟ من هم می گویم ام البنین به من صبر داد....

برشی از زندگی مادر شهیدان، تقوی
راوی رضا رسول زاده

شهید سید محمد میر جعفری

...تولد سید محمد حسن مصادف بود با روز ولادت امام حسن (ع) و روز شهادتش هم مصادف بود با روز شهادت امام حسن (ع). در سن ۱۷ سالگی... در روز عید قربان از قزوین اعزام شد و پس از دو سال دوری از خانواده و شهرش به شهادت رسید. امید است این قربانی را خدای متعال از ما قبول فرماید... یکی از همزمان شهید میرجعفری روایت می کند: شهید میرجعفری سرباز وظیفه ارتش بود. شب شهادتش درجه (سردوشی) را از دوشش جدا می کند. دوستانش می پرسند: «چرا این کار را کردی؟» لبخند می زند و می گوید: «من فردا درجه ام را از جدم حضرت رسول (ص) خواهم گرفت.» خانواده شهید میرجعفری همسایه آیت الله بهجت بودند. ایشان به این شهید ارادت ویژه ای داشتند. والدین این شهید آخرین بار که از کربلا به قم برگشتند؛ در خانه شان میزبان آیت الله بهجت بودند. آیت الله بهجت دم طاقچه منزل این شهید که عکس او در آن جا قرار داشت می ایستند و می گویند: «این شهدا مقامی دارند و حیف که مردم این مقام را نمی دانند.»

نُوسِلُ شَهِدًا، عَنَابُ اَهْلِ بَيْتٍ، نَاصِرًا

➔ شهید مدافع حرم احمد مکیان

خواستہ یا ناخواستہ بین احمد و حضرت معصومہ (س) پیوندی برقرار بود. مراسم عقد ازدواجش هم در حرم حضرت معصومہ (س) برقرار شد. ہیئتی کہ می رفت مشکلات عقیدتی داشتند. روی فکر احمد هم تأثیرش را گذاشته بود. با آنکہ ہر شبہہ ای کہ مطرح می کردند می آمد و جوابش را می گرفت، اما کم کم نسبت بہ رہبر انقلاب بی میل شدہ بود. وقتی کہ قرار بود مقام معظم رہبری قم بیایند، می خواستیم برویم مراسم استقبال، ہر چہ من و مادرش اصرار کردیم نیامد. خیلی ناراحت شدم. وقتی چشم بہ گنبد حضرت معصومہ (س) افتاد، گریہ کردم و گفتم: «یا حضرت معصومہ! من سلامت فکری و عقیدتی بچہ ام را از شما می خواہم. کاری کنید کہ منحرف نشود». وقتی از مراسم برگشتیم. احمد خانہ نبود. وقتی آمد خیلی شاد و سرحال بود. با دوستانش رفتہ بودند مراسم استقبال. بہ حدی نزدیک شدہ بوند کہ آقا بہ ایشان سلام کردہ بود. بعد از آن مراسم بود کہ دیدگاہش نسبت بہ رہبری



تغییر کرد و از حامیان سرسخت رہبری شدند. احمد دفتری داشت کہ ہمیشہ ہمراہش بود. یک روز بازش کردم. بالای صفحہ ای نوشتہ بود نذورات. داخل صفحہ نوشتہ بود چہار گوسفند نذر می کنم. وقتی پرسیدم، گفت: وقتی دوستم زخمی شدہ بود برای سلامتی اش چہار گوسفند نذر کردم. کمی پائین تر نوشتہ بود: «ہر سال وفات حضرت معصومہ (س) ولیمہ می دہم با یک گوسفند». گفت نذر کردہ بودم اگر از شما جواب مثبت گرفتم بہ شکرانہ اش ہر سال ولیمہ بدہم...

راوی: پدر و ہمسر مدافع حرم، شهید مکیان، منبع: کتاب سند گمنامی

شہیدہ معصومہ زمانی

خواہرم ۱۸ سالہ بود کہ ازدواج کرد و بیشتر از ۱۸ ماہ با ہمسرش زندگی نکرد. ہنگامی کہ ازدواج می کرد، ۱۳ سالہ بودم. بہ یاد دارم کہ خواہرم دختری بسیار مومن و با ایمان بود. ہمیشہ در نماز جمعہ، دعای کمیل شرکت می کرد. نماز شب می خواند و آن را ترک نمی کرد. وقتی خواہرم بہ شہادت رسید، مادرم خیلی غصہ دار و غمگین شد. ہرگز منافقین را کہ مسبب این حادثہ بودند، نبخشید. می گفت دخترم بہ ناحق از دست رفت. ہر وقت کہ صحنہ هایی از جہہ و رشادت های سربازان ایرانی را می دید، افسوس می خورد و دوست داشت دوشادوش رزمندگان بہ جہہ برود و آن قدر مجاہدت کند تا توفیق شہادت نصیبش شود. خیلی نسبت بہ امام خمینی (رہ) ارادت داشت و ہموارہ دعا می کرد کہ بتواند ایشان را زیارت کند. گویی خواہرم می دانست کہ شہادت قسمتش می شود. ہمیشہ می گفت کہ دوست دارم اگر شہید شدم، در حرم حضرت معصومہ (س) بہ خاک سپردہ شوم! خاطرہ ای از شہید معصومہ زمانی، راوی خواہر شہیدہ

غریبی سیدالشہدا (ع)

ہمیشہ یکی از اقوام کہ فوت می کرد، ہمہ ی فامیل از دور و نزدیک خودشان را برای مراسم کفن و دفن می رساندند. اما امروز از آن فامیل بزرگ هیچ کس برای دفن بابای شہیدم نبود. یاد غریبی سیدالشہدا (ع) افتادم و پیکرہایی کہ روی زمین مانده بودند. حضرت را نہ تنها تشییع نکردند، بلکہ روی بدن های مطہرشان ہم تاختند و خانوادہ اش را ہم بہ اسیری بردند. پس غریبی بابا در برابر آن غربت و مظلومیت چیزی نبود. "خمینی فرزند امام حسین (ع) است. اگر ما بہ امام حسین (ع) می گوئیم، ای کاش آن زمان بودیم و یاریت می کردیم، حالا باید خمینی را یاری کنیم تا فقط حرف نزدہ باشیم و درعمل ہم ثابت کنیم کہ ما یاران حسینیم... خاطرات زہرا حسینی، کتاب "دا"



نوسیل شہدا، عنایت اہل بیت، ناصر کاوی



آخرین زیارت؟

حاج حمید تقوی به زیارت اهل بیت به ویژه زیارت امام رضا(ع) ارادت خاصی داشت. هر سال هم سعی می کرد بچه ها را به زیارت امام رضا(ع) ببرد. من از رفتارش تعجب می کردم. خوب یادم هست که یک روز گفتم: فلان خرید رو داشته باشیم. حاج حمید گفت: نه این کالا گرونه. ولی برای زیارت هم وقت می گذاشت و هم راحت پول خرج می کرد. یک بار گفتم: شما چرا برای زیارت این قدر اصرار دارید؟! گفت: همین زیارت هاست که در آخرت دستمون رومی گیره. در ضمن روایت هست که اگر هم شده آدم اجیر کنید تا دورخانه خدا برایش طواف کنه و این روایت نشانگر اهمیت زیارته..

برشی از ندگی مدافع حرم، شهید حاج سید حمید تقوی فر، راوی: همسر شهید

نویسنده: شهید، عذابت اهل بیت، ناصر کاوی

...باید در تاریخ ثبت کرد!؟

"حضرت آیت‌الله خامنه‌ای" در دیدار با اعضای مجلس خبرگان: یک کتابی تازه خوانده‌ام که خیلی برای من جالب بود. دختر و پسر جوان (زن و شوهر) متولدین دهه‌ی ۷۰، می‌نشینند برای اینکه در جشن عروسی‌شان گناه انجام نگیرد، نذر می‌کنند سه روز روزه بگیرند! "به نظر من این را باید ثبت کرد"... در تاریخ که یک دختر و پسر جوانی برای اینکه در جشن عروسی‌شان ناخواسته خلاف شرع و گناهی انجام نگیرد، به خدای متعال متوسل میشوند ۳ روز روزه میگیرند. پسر عازم دفاع از حریم حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها) میشود؛ گریه‌ی ناخواسته‌ی این دختر، دل او را می‌لرزاند... به این دختر (به خانمش) می‌گوید که گریه‌ی تو دل من را لرزاند، اما ایمان من را نمی‌لرزاند!... و آن خانم می‌گوید که، من مانع رفتن تو نمی‌شوم، من نمی‌خواهم از آن زنهایی باشم که در روز قیامت پیش فاطمه‌ی زهرا سرافکنده باشم!... ببینید، اینها مال قضایای صد سال پیش و دویست سال پیش نیست، مال سال ۹۴ و ۹۵ و همین سالها است، مال همین روزهای در پیش روی ما است... ۱۳۹۷/۰۶/۱۵

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

واری
سیاه‌عالی
حمید

نویسنده: ناصر کاوه، سردبیر: ناصر کاوه

کتابخانه‌ی اهل‌بیت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چندروز از شروع "عملیات بیت المقدس" گذشته بود، ولی "خاطرم هست خبر شهادتش" به نجف آباد رسید. چند ساعت بعد، فهمیدم شهید نشده شدیداً مجروح شده بود. حاج احمد را "بی هوش" رسانده بودند بیمارستان. آنهایی که همراهش بودند، دیده بودند که او را با سر پانسمان شده، از اتاق عمل آوردنش بیرون... می گفتند: خیلی نگذشته بود که دیدیم حاجی به هوش او مد!... مات و مبهوت شدیم. همینکه رو تخت نشست، سرنگ سرم رو از دستش درآورد... با اصرار و با امضای خودش، سر حال و سرزنده از بیمارستان مرخص شد. نیروها راجع کردو به آنها گفت: من تا حالا شکی نداشتم که توی این جنگ ما برحق هستیم، ولی امروز روی تخت بیمارستان این موضوع رو با تمام وجودم درک کردم... همیشه دوست داشتم بدانم آنروز، روی تخت بیمارستان چه دیده است. با اینکه برادر بزرگش بودم، ولی هیچ وقت چیزی به هم نگفت. بعد از شهادتش، از بعضی از دوستان دوران جنگش شنیدم که: احمد آن روز در عالم مکاشفه مشرف شده بود "محضر حضرت صدیقه (س)..." در واقع حضرت بودند که او را شفا داده بودند، بعد هم فرموده بودند: برگرد جبهه و کارت را ادامه بده.

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشکر شهید،
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

احمد کاظمی

کاظمی
احمد

نویسنده: ناصر کاوه
عناوین: اهل بیت، ناصر کاوه

شهید امام رضایی (ع)

یوسف پشت لبش تازه سبز شده بود اما کاری که کرد نشون داد که دلش خیلی وقته که سبزه. یوسف یه دایی داشت. دایی هر چند وقتی به فامیل ها سر می زد. آخه نماینده مجلس بود و بیشتر اوقات دنبال کار مردم. یوسف دایی رو خیلی دوست داشت ولی تا حالا حتی جرأت نکرده بود یک کلمه باهاش حرف بزنه. اون روز هم دایی اومده بود به فامیل ها سر کشی کنه. دایی رسید به خونه یوسف. یوسف هیجان زده بود. به سختی آب دهانش رو قورت داد. عرق کرده بود. آروم به دایی گفت دایی سلام. دایی با تعجب از پیشدستی یوسف تو سلام، جواب سلامش رو داد. گفت: چیه چرا تو کوچه ایستادی؟ یوسف مطمئن بود. تصمیمش رو گرفته بود. آهسته به دایی گفت دایی یه کاری باهاتون دارم. دایی به رسم شوخی محکم به پشت یوسف زد و گفت بفرما در خدمتیم. دایی، می خوام برم جبهه. گفتن باید بابام این رضایت نامه رومضاکنه. ولی هر چی می گم، می گه "نه؛ تو بچه ای". شما بهش بگین من قول می دم مواظب باشم. بزاره برم. نمی دونم دایی برق تو چشمای یوسف رو دیده بود یا نه. با مهربونی به یوسف گفت دایی جون باشه من با بابات صحبت می کنم. دایی وارد خونه شد. بعد از نیم ساعت درخونه باز شد. دایی داشت بند کفشهایش رو می بست. پاش رو که بیرون گذاشت یوسف پرید جلو. چی شد! چی شد!! دایی؟! دایی اما به آرامی گفت: انشاءالله با اولین اعزام توهم می شی یه بسیجی. فردای اون روز اعزام شد. یک ماه نشد که خبر رسید یوسف بر اثر اصابت تیر مستقیم شهید شده و جنازه اش هم تو جبهه مقدم مونده. یعقوب برادر یوسف به منطقه رفت و مدت ها به دنبال جنازه یوسف گشت ولی پیدا نشد. انگار آب شده بود رفته بود تو زمین. تا اینکه بعد از سه چهار ماه خبر رسید جنازه یوسف پیدا شده. یوسف عاشق امام رضا (ع) بود ولی به خاطر وضع زندگی و.... تا روز شهادتش که ۱۶ سالش شده بود هنوز نتونسته بود بره زیارت. اما عاشقی رسم عجیبی داره. بچه های مشهد جنازه یوسف رواشتبها به جای یکی از شهدا منتقل کرده بودن مشهد و دور ضریح آقا امام رضا (ع) طواف داده بودن. بعد که خانواده مشهدی تحویلش گرفتن دیدن که این شهید اونها نیست. با پیگیری های یعقوب، یوسف به شهر خودش برگشت...

راوی: برادر شهید یوسف عامری

شجاعت

من و حمید به کمترین چیزها راضی بودیم؛ به همین خاطر بود که خریدمان، از یک دست آینه شمعدان و حلقه ازدواج فراتر نرفت! برای مراسم، پیشنهاد کردم غذا طبق رسم معمول تهیه شود که به شدت مخالفت کرد! گفت: چه کسی را گول می زنیم، خودمان یا دیگران را؟ اگر قرار است مجلس مان را این طور بگیریم، پس چرا خریدمان را آنقدر ساده گرفتیم؟! مطمئن باش این جور بریز و پپاش ها اسراف است و خدا راضی نیست. تو هم از من نخواه که بر خلاف خواست خدا عمل کنم. با اینکه برای مراسم، استانداری، حاکم شرع و جمعی از متمولین کرمان آمده بودند، نظرش تغییری نکرد و همان شام ساده ای که تهیه شده بود را بهشان داد!... حمید می گفت: «شجاعت فقط تو جنگیدن و این چیزها نیست؛ شجاعت یعنی همین که بتوانی کار درستی را که خلاف رسم و رسوم به غلط جا افتاده است، انجام بدهی و خط شکن باشی در این موارد...»

برشی از زندگی شهید حمید ایران منش

منبع: دو نیمه سیب، موسسه مطاف عشق

شهید حسن تهراتی مقدم

خواب دیدم مردم، من را داخل قبر گذاشتند، یک دفعه نگاه کردم، تاریکی محض همه اطراف من را گرفته بود. تمام بدن من می لرزید. دیدم ملائک سؤال و جواب آمدند، در همان فضای تاریک و رعب انگیز به من گفتند: چه چیزی با خودت آورده ای از آن دنیا؟ من فکر کردم که حالا چه باید به این ها بگویم که نجات پیدا کنم. می لرزیدم و تعریف هم که می کرد با همین تعابیر. می گفت: فکر کردم بگویم، من جنگ رفتم، خب! پاسدار بودی، وظیفه و تکلیفت بوده که باید برای امنیت مردم کار می کردی. فلان خدمت را انجام دادم، خیریه داشتم، چه و چه و همین طور به یادم آمد که کارهای خوب من این ها بوده، دیدم که هر چه فکر کردم، وظیفه بوده، موشک درست کردم، وظیفه بوده، پاسدار این انقلاب بودی، وظیفه ات بوده از امنیت مردم دفاع کنی و موشک درست کنی. دیدم خدایا من هیچ چیز ندارم، چه بگویم. یک دفعه به ذهنم رسید که بگویم من هیأت می روم و برای امام حسین (ع) اشک می ریزم، در روضه ها شرکت می کنم، برای حضرت زهرا (س) اشک می ریزم، من خیلی حضرت زهرا (س) را دوست دارم... می گفت تا این ها را گفتم، این ها به زبانم آمد، یک دفعه نگاه کردم، این تاریکی محض تبدیل شد به یک خرمی و نور و یک بهشتی را مقابل خود دیدم.

راوی: حمیدرضا مقدم فر

نوسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو

لطف و عنایت امام رضا(ع)

هوایمای سوخو را حاج احمد وارد نیروی هوایی سپاه کرد. مراسم افتتاحیه اش را همه انتظار داشتیم در تهران باشد، ولی سردار گفت: می‌خواهم مراسم افتتاحیه توی مشهد باشه؟! پایگاه هوایی مشهد کوچک بود. کفاف چنین برنامه‌ای را نمی‌داد. بعضی‌ها همین را به سردار گفتند، ولی سردار اصرار داشت مراسم توی مشهد باشد. با برج مراقبت هماهنگی‌های لازم شده بود. خلبان، برفراز آسمان، هوایماری چند دور حرم حضرت علی بن موسی الرضا(ع) طواف داد. این را سردار ازش خواسته بود. خیلی‌ها تازه دلیل اصرار سردار را فهمیده بودند. خدا رحمتش کند؛ همیشه می‌گفت: ما هیچ وقت از لطف و عنایت اهل بیت(ع)، خصوصاً امام رضا(ع) بی‌نیاز نیستیم. منبع: کتاب: یادگاران



لطف و عنایت حضرت زهرا(س)

به همسرش بعد ازدواج گفته بود: وقتی برای خواستگاری آمدم بار سنگینی بر سینه ام احساس می‌کردم! اما وقتی شنیدم نامت زهراست آرام شدم. حاج عباس کریمی فرزندش در بیمارستان حضرت زهرا(ص) به دنیا می‌آید. به همسرش می‌گوید: رمز زندگی ما نام حضرت زهرا(ص) است. در فتح المبین با رمز یا زهرا(ص) مجروح شدم. همسر زهراست و... حاجی در عملیات بدر هم که رمزش یا فاطمة الزهرا(ص) بود در حالی که وصیت کرده بود در بهشت زهرا(ص) دفن شود جلو رفت. پاتک عراق ترکش بزرگی به سرش اصابت کرد و او به قافله نور ملحق شد... راوی: همسر شهید عباس کریمی



وصیت نامه صوتی حاج شیرعلی سلطانی

در بستان گلورد شدیدی گرفته بودم. از خدا خواستم که زودتر شفا پیدا کنم و زمین گیر نشوم. همان شب، در خواب پیامبر اکرم(ص) را دیدم، گویی حضرت انتظار مرا می‌کشید. یک نفر مرا به مسجدی دعوت کرد و گفت حضرت منتظر شما هستند. وارد شدم و گفتم کجا هستند، گفت آنجا دارند می‌آیند. به پای حضرت افتادم تا پای ایشان را ببوسم که حضرت نشستند و مانع من شدند. ناخودآگاه گریه می‌کردم، چیزی یادم نبود. گفتم یا رسول الله روز قیامت من را شفاعت می‌کنید! فرمودند اگر خودت را به من برسانی من تو را شفاعت می‌کنم...



نویسنده: شهید، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی

✦ سوره نساء

با وضو سر سفره عقد نشستیم. بعد از اینکه خطبه عقد خوانده شد، ازش خواستم قرآن رو باز کنه و چند آیه بخونه. قرآن رو باز کرد. سوره نساء (زن) اومد. خوشحال شد و خندید. چند آیه رو با صدای بلند و با صوت خوب خواند. لحن صوتش خیلی زیبا بود، خیلی به دلم نشست. یه نوری شد تو دل پر از ابهام من... بعد اذان مغرب دوتایی باهم دیگه دو رکعت نماز شکر خونديم...

شهید مدافع حرم سیدرضا طاهر
راوی: همسر شهید

پسرم، سرباز امام زمان (عج) باش

محمدجان عزیزم من تو را از خدا برای خودم نخواستم. از خدا خواستم فرزندی به من دهد که سرباز امام زمان (عج) بشود. همیشه آرزو داشتم پسرم عصای دست امام زمان (عج) باشد نه عصای دست من. محمد جان، مهم ترین وصیتی که به تو دارم تبعیت کامل از ولی فقیه است. بعد از آن ارتباطت، با قرآن و عترت را قطع نکن. زندگی کن برای مهدی (عج)، درس بخوان برای مهدی (عج)، ورزش کن برای مهدی (عج)....
برشی از زندگی شهید مدافع حرم،
حمیدرضا اسداللهی



عشق بی نهایت به زینب (س) داشت؟

عشقش به حضرت زینب (س) بیشتر از دخترش بود. یک دفعه گفتم: آقامیثم، در این موقعیت می خواهی بروی؟ اجازه بده بچه به دنیا بیاید. گفت: زهره! دلت می آید این حرف را بزنی؟ دلت می آید حضرت زینب (س) دوباره اسیری بکشد؟ بعد از این حرفش دیگر هیچ چیز نگفتم. میثم قبل از شهادتش یک روز از سوریه زنگ زد و با هم صحبت کردیم. من اواخر دوره بارداری ام بود و روزهای سختی را می گذراندم. به او گفتم: خسته شدم. زودتر بیا خانه. گفت: زهره جان. سپردمتان به حضرت زینب (س) و از خانم خواسته ام به شما سریزند. وقتی حلما می خواست به دنیا بیاد فقط از حضرت زینب (س) کمک خواستم. فقط ائمه و حضرت زهرا (س) را صدا می زدم... اینها بودند که به من آرامش دادند و احساس می کردم همراهم هستند، چون میثم گفته بود سپردمتان به حضرت زینب (س) من هم گفتم زینب (س) من را تنها نمی گذارد...

راوی: همسر شهید مدافع حرم، میثم نجفی

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی

از بیمارستان که مرخص شد، هنوز به ماه
 نرسیده، می خواست بره جبهه!... حسابی
 عصبانی شدم ... بهش گفتم: محسن
 جان! تو با این وضعیت چه جوری
 میخوای بجنگی؟!... تو که دست راست
 کار نمیکنه!... عضله بازوی دست
 راستش کاملا از بین رفته بود و فقط
 انگشت سبابه اش حرکت میکرد! به
 همان انگشت سبابه اش اشاره کرد و
 گفت: مادرم ببین! خدا این انگشت را
 برای من سالم نگه داشته! برای چکاندن
 ماشه تفنگ! همین یه انگشت کافیه! و
 در حالی که سعی میکرد اشک هایش را
 از من پنهان کند... گفت: مادرا!... دلم
 بدجوری هوای کربلا رو کرده!.. به او
 گفتم! من چشم آب نمیخوره تو بری
 کربلا رو ببینی! و ما رو هم به فراق خودت
 می نشونی! کمی تامل کرد و گفت: مادر
 جان! من کربلا رو برای خودم نمی خوام!...
 برای نسل های بعدی می خوام!... مقام
 معظم رهبری: این جمله که شهید وزوایی
 به مادرش گفته: من کربلا را برای خودم
 نمی خواهم بلکه آنرا برای نسل های آینده
 می خواهم، از کسی صادر می شود که روح
 خیلی بلندی داشته باشد و شهید وزوایی
 الحق از بزرگان بود...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

فرزولی

محسن

شهید

نویسنده: شهید، عذابت اهل بیت، ناصر کاوه

امضای سبز؟

با هم قرار گذاشته بودیم، هر کس شهید شد، از آن طرف خبر بیاورد. خوابش را دیدم با التماس و قسم حضرت زهرا (س) نگهش داشتم. گفتم: جعفر! مگر قرار مان یادت رفته؟ گفتم: مهدی اینجا قیامتی است. خبرهایی است که شما ظرفیتش را ندارید.

گفتم: به اندازه ظرفیت پائینم بگو. گفت: امام حسین (ع) وسط می نشیند و ما دورش حلقه زده و خاطره تعریف می کنیم. گفتم: چه کار کنیم که حضرت ما را هم در جمع شهدا راه دهد؟ گفتم: همه چیز دست امام حسین (ع) است. بروید دامن او را بچسبید. وقتی پرونده ای می آید، اگر امام حسین (ع) آن را بپسندد، امضای سبز پای آن زده، آنگاه او شهید می شود...

خاطره ای از زندگی شهید جعفر لاله

راوی: مهدی سلحشور



هدیه شهادت؟

خواب امام حسین (ع) رو دیده بود. به حضرت عرض کرد: ای کاش من هم توی کربلا بودم و شما رو یاری می کردم. امام بهش فرموده بودند: ناراحت نباش!... سیدی از نسل ما علیه کفر قیام می کنه، تو در اون جنگ شرکت می کنی و شهید می شی. چهارده سال گذشت. جنگ ایران و عراق شروع شد. بازهم خواب امام حسین (ع) رو دید. آقا بهش فرموده بودند: پسر من!.. وقتش رسیده که به آرزوت برسی. محمد علی عزمش رو برای رفتن به جبهه جزم کرد. و چیزی از خوابش نگذشته بود که توی جزیره مجنون به شهادت رسید...

برشی از زندگی شهید محمد علی نامور
منبع: کتاب لحظه های بی عبور



پای روضه امام حسین (ع)

مادر شهیدان دستجردی می گفت، سه پسر من به نام های احمد، محمد و قاسم به شهادت رسیدند؛ مسجد الهادی (ع) نزدیک خانه مان بود و بچه هایم را از کودکی به مسجد می بردم. وقتی که به ماه محرم نزدیک می شدیم، برای بچه ها لباس مشکی می گرفتم و پای روضه های امام حسین (ع) می نشستیم؛ آنها هم خیلی ایام عزاداری اباعبدالله (ع) را دوست داشتند. من تمام بچه هایم را پای روضه امام حسین (ع) بزرگ کردم.

خاطره ای از زندگی مادر شهیدان، قربانی دستجردی



نویسنده: شمس، عذابت اهل بیت، ناصر کاوی

من بهشت را نمی‌خواهم؟!

((علی مصطفی حیدر)) (با نام جهادی ((جواد)) به تاریخ ۲ دی ماه ۱۳۷۳ شمسی، در روستای ((سکسکیه)) (جنوب لبنان) متولد شد. علی در نوجوانی به صفوف ((مقاومت اسلامی)) پیوست و چندی قبل، داوطلبانه به ((مدافعان حرم بانوی مقاومت)) حضرت زینب کبری (س) در ((سوریه)) ملحق شد و سرانجام به تاریخ ۹ شهریور ۱۳۹۵ شمسی، طی نبرد با ((مزدوران داعشی)) و ((پیروان اسلام آمریکایی)) بال دربال ملائک گشود و به شهادت رسید... تکه کاغذ کوچکی پس از شهادت، از جیب شهید ((علی حیدر)) پیدا شده که حاوی آخرین نوشته‌ی او است که به خون پاکش نیز آغشته شده است. در این دست نوشته آمده است: انا یا سیدی لاأریدها جنة الأنهار والخلد والنعیم، لیس زهداً بما عندک؛ بل طمعاً بما هو أفضل لیدیک. أنا یا سیدی جنتی فی جوارأبی عبد الله". ای مولای من... من بهشت و نعمت‌ها و درختان و جاودانگی‌اش را نمی‌خواهم. من به چیزی بزرگ‌تر طمع دارم. بهشت من، بودن در کنار ((ابا عبدالله(ع))) است... منبع: مصاحبه با رزمندگان، حزب الله

شهید سید علی مرتضوی

علی آنقدر سریع آمد و رفت که چشمان خیلی‌ها در راهش باز ماند. او که هنوز اشک‌هایش در عزاداری‌ها و سینه‌زنی‌هایش برای امام حسین (ع)، که گاه تا مرز بیهوشی پیش می‌رفت از یادمان نرفته است. سرانجام شهید مرتضوی در عملیات کربلای پنج، در شلمچه به شهادت رسید. هرگز فراموش نمی‌کنم آنقدر شب و روز گریه کرد تا با اشک، شهادتش را از امام حسین (ع) گرفت. حضرت زهرا(س) را به خواب دیده بود و سیادت خود را از ایشان می‌پرسد و مطمئن می‌شود که سید است... در وصیتنامه‌اش هم نوشته، در مجلس ختم من نمی‌گویم گریه نکنید، اما برای مظلومی آقا امام حسین (ع) و مظلومی علی اکبر (ع) و علی اصغر (ع) گریه کنید... یک وصیت دیگر دارم به برادران بسیج مسجد الهادی (ع) و از این برادران می‌خواهم که هیئت عاشقان ابا عبدالله را فراموش نکنند و نگذارند که این پرچم با عظمت مثل روز عاشورا بر زمین بیفتد... حتی شده با دو نفر هم هیئت را برگزار کنید. وصیت دیگر این است که حتماً در نماز جماعت، نماز جمعه، دعای کمیل شرکت کنید و در خاتمه به بچه محل‌های عزیز عرض می‌کنم، عزیزان اگر می‌خواهید در دنیا و آخرت سربلند باشید و رستگار شوید، راه حسین (ع) را انتخاب کنید و در زیر بیرق آقا ابا عبدالله الحسین خدمت و جان به جانان آفرین تسلیم کنید...

برشی از زندگی شهید سید علی مرتضوی
راوی: دوستان شهید

نویسنده: ناصر کاروان



شهید برونسی، عاشق اهل بیت (س) بود



...برخورد کرده بودند به میدان مین. توی اون تاریکی و زیر آتش شدید دشمن، عبدالحسین هرچه می گشتند معبرش را پیدا نمی کردند. برونسی سر درگم بود و یک گردان نیرو منتظر دستورش بودند. می گفت: متوسل شدم به حضرت زهرا(س). دلم شکست، آنقدر گریه کردم که خاکهای زیر صورتم، خیس شد. نمی دانم چند دقیقه گذشت. در همان اوضاع، یک دفعه صدای خانمی به گوشم رسید؛ صدایی ملکوتی که هزار جان تازه به آدم می بخشید. به من فرمودند: فرمانده! یعنی آن خانم، به همین لفظ فرمانده صدام زدند و فرمودند: این طور وقتها که به ما متوسل می شوید، ما هم از شما دستگیری می کنیم، ناراحت نباش و... بی اختیار دستور حمله را صادر کردم. محمدرضا فداکار می گفت: آن شب حتی یک مین هم عمل نکرد. چند روز بعد، سه نفر از بچه ها رفتند طرف همان میدان مین. پای یکی از آنها بر اثر انفجار مین قطع شد. میدان پر بود از مین های ضد نفر. کلاه خود را که پرتاب می کردیم، مین ها به یک منفجر می شدند...



... یک گلوله خورده بود توی بازوش. دکتر عکس گرفت و بهش گفت، گلوله بین استخوان و گوشت گیر کرده و خیلی خطرناکه و حتماً باید عمل بشی. ولی عبدالحسین نه به درد شدیدش فکر می کرده، نه به این که حتماً باید عمل بشود؛ فقط می خواسته تا عملیات شروع نشده، خودش را برساند به منطقه، ولی دکتر این اجازه را به او نداده بود. متوسل به اهل بیت (ع) شده بود. مثل ابر بهاری اشک ریخته بود. در حال گریه خوابش برده بود. شاید هم در حالتی بین خواب و بیداری بوده که حضرت عباس(ع) میاد پیشش و دست می برند طرف بازویش و یه چیزی بیرون می آورند و می فرمایند: بلند شو، دستت خوب شده. مجبور شده بود موضوع شفای خود را به دکتر بگوید. دکتر باور نکرده بود. گفته بود تا از دستت عکس نگیرم، نمیگذارم بری. برونسی گفته بود، به شرط این که به کسی چیزی نگی. عکسش را گرفته و هیچ اثری از گلوله ندیده بود. دکتر او را با گریه بدرقه کرده بود...

گفت: توی دنیا بعد از شهادت، دوست دارم یک گلوله بخوره به گلوم. تعجب کردیم. !
گفت: یک صحنه از روز عاشورا همیشه قلب منو داره آتیش می زنه! اشاره کرد به جریان بریده شدن گلوی حضرت علی اصغر و اینکه امام حسین (ع) خون مقدس او را به آسمان پاشیدند و گفتند: خدایا قبول کن... عملیات والفجر یک مجروح شد. گلوله ای تو آخرین حد بردش. خورده بود به گلوش... وقتی می بردندش عقب؛ از گلوش داشت خون می آمد. می گفت: دیگه غیر از شهادت آرزویی ندارم...

منبع: کتاب خاکهای نرم کوشک

توسل شهید، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی

عاشق حضرت زهرا (س) بود؟

دومین روز بود که راه می‌رفتیم، در گرمای ۵۰ درجه تیرماه ایلام و بدون آب، تشنگی در وجودمان غوغا می‌کرد مهدی نظیری ۱۶ سال بیشتر نداشت. نفس‌های آخر را می‌کشید. بی‌آبی کار خودش را کرده و وجود نازنینش در آفتاب، آب می‌شد. باسختی چند قدم راه می‌رفت و با صورت به زمین می‌افتاد. باز تقلا می‌کرد و می‌ایستاد و باز هم زمین می‌افتاد. فکر می‌کردم سراب می‌بیند. کنارش نشستیم. سر مهدی تشنه لب را روی زانو گذاشته بودم دیدم لب مهدی به هم می‌خورد. گوشم را نزدیک بردم گفت: رضا سرم را روی زمین بگذار، سرش را روی زمین گذاشتم. وقتی به عقب رسیدم از فشار تشنگی بی‌هوش شدم. در همان حال دیدم مهدی با لباسی یکپارچه از نور با لبخند کنارم آمد. گفت: رضا می‌دانی چرا هر بار که زمین می‌خوردم باز بلند می‌شدم آخه حضرت زهرا (س) کنارم ایستاده بود؛ می‌خواستم به احترام ایشان بلند شوم زمین می‌خوردم می‌دانی چرا گفتم سرم را روی زمین بگذار؟! آخه حضرت زهرا (س) می‌خواست سرم را به دامن بگیرد و اسه همین از شما خواستم سرم را از روی زانویت زمین بگذاری...

راوی: شهید خسروانی

عاشق امیرالمومنین (ع) بود؟

رضا اسماعیلی، نوجوان افغانستانی بود که با تشکیل تیپ فاطمیون به صف مدافعان حرم حضرت زینب (س) پیوست و در بهمن ماه سال ۱۳۹۲ به شهادت رسید. در نبرد آزادسازی شهرک شیعه‌نشین زمانیه، بسیار شجاعانه جنگید و بعد هم اسیر دست داعش شد. هنوز ساعتی از اسارت رضا اسماعیلی نگذشته بود که در شبکه‌های مجازی تصاویر او پخش شد. سر بریده رضا بردستان داعشی‌ها می‌چرخید. رضا به دلیل جراحات شدید قادر به بازگشت نبوده و توسط نیروهای وهابی به اسارت گرفته می‌شود. تکفیری رضا را به وسیله ی اتومبیلی بر روی جاده کشان کشان به سمت پایگاه شان می‌برند. آنها بی‌سیم رضا را گرفته و شاسی اش را آزاد می‌کنند تا صدایش را هم‌زمانش بشنوند. تنها صدایی که از رضا شنیده شد فریاد های یا علی (ع) بود. آنقدر یا علی یا علی گفت تا صدای بریده شدن گردنش را هم‌زمانش شنیدند...

راوی: دوستان شهید از تیپ فاطمیون افغانستان

شهید حاج قاسم سلیمانی

قربانی مهم است اما مهم‌تر از قربانی، آن چیزی است که انسان برای آن قربان می‌شود. عظمت آن چیزی که برایش قربانی می‌شود مهم‌تر از خود قربانی است. امام حسین (ع) عظیم است اما اعظم از امام حسین علیه السلام آن چیزی است که امام حسین (ع) برای آن قربانی شد و آن اسلام است.... هر کس به مدار مغناطیسی علی بن ابی طالب (ع) نزدیکتر شد، این مدار بر او اثر می‌گذارد؛ او کمیل بن زیاد می‌شود، او ابوذر غفاری می‌شود، او سلمان پاک می‌شود...

به خاطر خودت

"وقتی فرزند اولم در جبهه بود، پسر کوچک‌ترم آمد تا اجازه حضور در جبهه را بگیرد. به او گفتم فعلاً برادرت هست، تو تکلیفی نداری. هرچه اصرار کرد اجازه ندادم. تا آنکه بالاخره اجازه دادم تا به جبهه برود. مدتی بعد عازم اهواز شد. اما همزمان، خبر شهادت برادر بزرگ‌ترش را به او دادند، گفتند برو معراج شهدا و پیکر برادرت را تحویل بگیر. گفت من آمده‌ام اینجا برای جنگ. مردم ما آنقدر معرفت دارند که پیکر برادرم را به خانواده ام برسانند و با عزت تشییع کنند. از همانجا به جبهه رفت و درست همان روزی که مراسم چهل‌م پسر بزرگم را برگزار می‌کردیم، خبر شهادت او را هم آوردند. وقتی پیکرش را آوردند، به من نشان نمی‌دادند، اما وقتی داخل قبر قرارش دادند، گفتم من باید بچه ام را ببینم، کارش دارم، رفتم، بندهای کفنش را باز کردم و یک شاخه گل روی سینه اش گذاشتم و گفتم پسرمدیون مادرت هستی اگر این شاخه گل را از طرف من به حضرت زهرا (س) هدیه نکنی..."

برشی از زندگی یک مادر شهید

منبع: کتاب زندگی به سبک شهدا



نوسیل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو

شهید حامد کوچک زاده

"یا حسین" تا آخرین قطره‌ی خون نمی‌گذاریم دوباره خواهرت به اسارت برود. تنها دلخوشی من برادر زاده‌ام علی است که وقتی او بزرگ شد، بگویم که عمویت برای دفاع از حرم حضرت زینب (س) رفته و شهید شده است، بگذارید علی افتخار کند. مادر عزیزم اگر بنده توفیق شهادت پیدا کردم و برای من مجلس یادبود گرفتید در عزای من گریه نکنید، چرا که دشمنان اسلام شاد و خرم می‌شوند ای عاشقان اهل بیت رسول الله من خیلی آرزو داشتم که در رکاب مولایم امام حسین (ع) می‌جنگیدم تا شهید شوم و حال وقت آن رسیده که به فرمان مولایم امام خامنه‌ای لبیک گفته و از اهل بیت (ع) پیامبر دفاع بکنم. لذا به همین منظور عازم دفاع از حرمین به سوریه می‌شوم و آرزو دارم همچون حضرت عباس (ع) در دفاع از خواهر بزرگوارشان شهید شوم. ..

قسمتی از وصیت نامه شهید مدافع حرم، حامد کوچک زاده

خاک کربلا

... اگر من شهید شدم و هنوز راه کربلا باز نشده بود، هر جایی که به زمین افتادم جنازه مرا سوی آقا بچرخانید و به آقا بفرمائید من تا اینجا توانستم پیام، شما از ما قبول بفرمائید. بی من اگر به کربلا رفتید. از تربت پاک امام حسین (ع) و شهدای کربلا مشتی به همراه بیاورید و بر گورم بپاشید. شاید به حرمت این خاک خدا مرا بیامرزد.

قسمتی از وصیت نامه شهید کاظم کاوه

خداوند را شکر می‌کنیم که به ما منت گذاشت و ما را مسلمان دنیا آورد و ما را شیعه پروراند و خدا را شکر می‌کنیم که توانستیم از جهل و تاریکی به نور و روشنایی برسیم... در حق الناس دقت کنید و خدای نکرده حق دیگران را ضایع نسازید... نه حق دیگران را بگیرید و نه بگذارید حق شما را بگیرند... به مظلومین کمک کنید و حق آنها را از ظالمین بگیرید و هرگز امام را تنها نگذارید.

... شهادت در نزد من، مانند خوردن عسل است...

همسر شهید عماد مغنیه، عاشق ائمه اطهار (س)



... بحث شهادت که می‌شود فاطمه مغنیه می‌گوید: مادر من یک زن فوق العاده است... خبر شهادت بابا که رسید رفت و دو رکعت نماز خواند و همه‌ی ما را مامان آرام کرد. بدون اینکه حرفی مستقیم به ما بزند وقتی دید در مواجهه با پیکر بابا بی تاب شده ایم. خطاب به بابا گفت الحمدلله که وقتی شهید شدی کسی خانواده ات را به اسارت نگرفت و به ما جسارت نمی‌کند... همین یک جمله ما را آنقدر خجالت داد که آرام شدیم. بعد خودش رفت و وقتی مراسم تشییع برگزار می‌شد یک ساعت در قبری که برای بابا آماده کرده بودند ماند و قرآن و زیارت عاشورا خواند... خبر شهادت جهاد را هم که شنید همین طور. دلم سوخت وقتی دیدمش. جهاد هم مثل بابا شده بود... خون هارا شسته بودند ولی جای زخم‌ها و پارگی‌ها بود. جای کبودی و خون مردگی هاروی صورت و دستهای جهاد به خوبی معلوم بود. تصاویر شهادت بابا و جهاد با هم یکی شده بودند و یک لحظه به نظرم رسید من دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. باز مادر غیر مستقیم آرام کرد من و مصطفی را، وقتی صورت جهاد را بوسید و گفت: بین دشمن چه بلایی سر جهادم آورده. ولی مثل حضرت علی اکبر (ع)، البته اربا-اربا نشده و سرانجام گفت: "لا یوم کیومک یا ابا عبدالله". باز خجالت از مادر آرام مان کرد. بعد هم مادرم خودش توی قبر جهاد رفت. همان قبر! سه ساعت قرآن و زیارت عاشورا و دعا خواند در قبر... راوی: دختر شهید مغنیه

نویسنده: محمد، عذابت اهل بیت، ناصر کاوه

به آقا خامنه ای رئیس جمهور می گویند که یک بچه روستایی است که با التماس می‌گه می خوام با آقا حرف بزنم. آقا می فرمایند: بذارید بیاد. مرحمت بعد از احوالپرسی که با بغض و گریه همراه بود با کلماتی بریده بریده می گوید: آقا جان! حضرت قاسم (ع) ۱۳ ساله بود که امام حسین (ع) به او اجازه داد برود در میدان بجنگد. من هم ۱۳ ساله‌ام ولی فرمانده سپاه اجازه نمی دهد به جبهه بروم. هر چه التماس می کنم می گوید ۱۳ ساله‌ها را نمی فرستیم. اگر رفتن ۱۳ ساله‌ها به جنگ بد است پس این همه روضه حضرت قاسم (ع) را چرا می خوانند؟... آقا می گوید پسرم درس خواندن هم یک جور جهاد است. ولی او گریه می کرد تا اینکه حضرت آقا او را در آغوش می گیرد و به محافظانش میگوید که کارش را درست کنید تا به جبهه برود. او خوشحال به جبهه می رود. این نوجوان شهید در یک شیرین کاری با اِگروز لودر چند عراقی‌ها را به اسارت گرفت... سرانجام این نوجوان شجاع در عملیات بدر با اصابت تیر و ترکش به گلو و چشم، میهمان سفره حضرت قاسم(ع) شد...



کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید، مرحمت بالا زاده

بالا زاده

مرحمت
سکینه

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه

کتابخانه اهل بیت

طلبه شهید محسن آقاخانی، امام
جماعت واحد تعاون بود. بهش
می‌گفتند: حاج آقا، آقاخانی. روحیه
عجیبی داشت. زیر آتیش سنگین
عراق، شهداء رو منتقل می کرد
عقب. تو شلمچه، در عملیات کربلای
۵، توی همین رفت و آمد ها بود که
گلوله مستقیم تانک سرش رو جدا
کرد. چند قدمیش بودم... "هنوز تنم
می لرزه وقتی یادم میاد!... از سر
بریده شده اش صدا بلند شد:
«السلام علیک یا ابا عبدالله»

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
راوی: جواد علی گلی، هم‌رزم شهید

آقاخانی
محسن

نویسنده: ناصر کاوه
عناوین: شهدا، اهل بیت، ناصر کاوه

کتابخانه آقاخانی

عاشق امام رضا(ع)

سربازی در لشکر بود که صدای خوبی برای مداحی داشت. آشناسان صدای او را شنید و گفت: «ترتیبی بده که این سرباز بیاید به سوله فرماندهی. می خواهم این سرباز در اختیار خودم باشد.» از آن پس هر چند وقت آن سرباز را صدا می زد و می خواست ذکر مصیبت بخواند. خودش هم می نشست، آنقدر اشک می ریخت که سرآستین لباسش خیس می شد. ارادت عجیبی به حضرت امام رضا(ع) داشت. قبل از هر کار مهمی که می خواست به انجام برساند، می گفت: «باید بروم از آقا اجازه بگیرم.» و بعد به همراه خانواده اش عازم مشهد می شد. نمی دانم در مشهد بین او و امام رضا(ع) چه می گذشت که می نشست در گوشه ای از حرم راز و نیاز می کرد. بی سرو صدا سر در گریبان خود فرو می برد و مدت ها همان طور می نشست. زمانی هم که فرماندهی لشکر نوهده به او پیشنهاد شد، گفت: «تا اجازه نگیرم، چیزی نمی گویم.» و راهی شد...



هدیه حضرت زهرا(س)، به شهید گمنام

... شهید گمنامی را پیدا کردیم. هیچ نشانه ای از او نبود. نه پلاکی، نه وصیت نامه و نه مدارک شناسایی، امیدوارانه کنار پیکرش نشستیم و از آن شهید خواستم خودش یاریم کند. گفتم: ای شهید پاک، ای عزیز دل، ای شهید بی پلاک، همت کن از خودت نشانه ای بده. چند لحظه ای نشستیم و گشایشی نشد، رو به شهید گمنام کردم و گفتم اگر نشانه ای از تو پیدا کنم هزار صلوات برای حضرت زهرا(س) نذر می کنم. ساعتی گذشت و باز هم خبری نشد. فکری به ذهنم رسید. به شهید گمنام گفتم، اگر کمکم کنی و نشانه ای بفرستی، همین جا برایت زیارت عاشورا و روضه حضرت زهرا(س) می خوانم. ناگهان در اوج ناامیدی و سکوت، مژده ای به چشم های من رسید برزبان سفید و کهنه کتانی اش نام و نام خانوادگی او مرا به سمت خود کشید. نیت به دل نشسته کارساز شد. باز هم گره به دست مادری عزیز باز شد. آن شهید حسین سعیدی نام داشت و من از خوشحالی داشتم بال در می آوردم... شهید حسین سعیدی

روایت همسر شهید مدافع حرم، امین کریمی

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو



حاج حسن از سفرش به روسیه به اتفاق هیاتی برای خرید یکی از سیستم های موشکی دقیق روسی سخن گفت. این موشک می توانست با کمترین اختلاف و انحرافی به هدف خود برخورد کند و این فناوری تنها در انحصار روسیه قرار داشت. مذاکرات برای خرید این موشک به سرانجام نرسید چرا که، آنها این سامانه را جزو سلاح های استراتژیک و مبنایی خود می دانستند و به دلیل حساسیت ویژه ای که روسها داشتند، از دادن موشک سر باز زدند... حاج حسن در برگشت از سفر روسیه تمام هم و غم من این شد که نمونه این موشک روسی را بسازم، اما دائماً در مسیر انجام تست های موشک اخلاص به وجود می آمد. برای حل این مشکل به خدا توکل کردم و به ائمه اطهار(ع) متوسل شدم؛ به مشهد مقدس رفتم و سه روز در حرم حضرت امام رضا (ع) به ایشان توسل کردم و راجع به اختلال پیش آمده به تفکر مشغول شدم. که بعد از سه روز در حرم حضرت رضا (ع) یک دفعه طرخی در ذهنش جرقه زد که تعبیر ایشان درباره آن ساده و زیبا بود... حاجی گفت: زیارت خودم را تکمیل کردم و سریع برگشتم منزل، دفترچه نقاشی دخترم را گرفتم و آن چه را که در ذهنم بود ترسیم کردم. آمدم تهران و این طرح را مدل سازی کردیم و مشکل هم حل شد

راوی: دکتر زاکانی شهردار تهران

توسل شهردار، عنایت اهل بیت، ناصرکار

عاشق ابوالفضل(ع)

مجید شب وفات حضرت ام البنین (س) خواب دیده بود، که دست راستش را توی دست حضرت ابوالفضل (ع) گذاشته اند. آمد نشست روی صندلی کمپته مفقودین بی مقدمه، صاف و صریح گفت: به سردار باقرزاده بگویید یک نفر پیدا کند، بگذارد جای من، من ده پانزده روز دیگر من می روم. دو هفته بعد، داخل خاک عراق، در تفحص برون مرزی، توی یک میدان مین فوق العاده شلوغ و خطرناک، تک و تنها رفت پی شهدا. وقتی رسیدم بالای سرش. همان دستی که در خواب دیده بود، از مچ قطع شده بود. هر روز وقتی برمی گشتیم بطری آب من خالی بود. اما بطری مجید پازوکی پر بود. توی این حرارت آفتاب لب به آب نمی زدو همیشه به دنبال یه جای خاص بود. نزدیک ظهر روی یک تپه خاک با ارتفاع هفت هشت متر نشسته بودیم و اطراف رانگاه می کردیم که مجید بلند شد. خیلی حالش عجیب بود. تا حالا او را این گونه ندیده بودیم. مرتب می گفت پیدا کردم؛ این همون بلدوزره... یک خاکریز بود که جلوی سیم خاردار کشیده بودند. روی سیم خاردار دو شهید افتاده بودند و پشت سر آنها هم ۱۴ شهید دیگر بود. مجید بعضی از آنها را به اسم می شناخت. مخصوصاً آنهایی که روی سیم خاردار خوابیده بودند. جمجمه شهدا با کمی فاصله روی زمین افتاده بود. یا ابوالفضل(ع)، دیدم مجید بطری آب را برداشت و روی دندان های جمجمه ها می ریخت و گریه می کرد و می گفت: بچه ها ببخشید اون شب بهتون آب ندادم. به خدا نداشتم. مجید روضه خوان شده بود... شهید مجید پازوکی، مجموعه یادگاران، ج ۲۹

دلتنگ امام رضا(ع) بود

سال ۶۴ بود که محمد حسن از جبهه مرخصی اومد قم. بهم گفت: بابا! خیلی وقته حرم امام رضا (ع) نرفتم. دلم خیلی برای آقا تنگ شده. گفتم: حالا که اومدی مرخصی، برو. گفت: نه، حضرت امام که نایب امام زمان (عجل است، گفته جوان ها جبهه ها را پر کنند. زیارت امام رضا (ع) برام مستحبه، اما اطاعت امر نایب امام زمان (عجل) لازم و واجبه. من باید برگردم جبهه؛ نمی توانم؛ ولو یک نفر، ولو یک روز و دو روز! امر امام زمین می مونه. گفتم: خوب برو جبهه؛ و او رفت... محمد حسن توی عملیات عملیات والفجر هشت به شهادت رسید. به ما خبر دادند که پیکر پستون اومده معراج شهدای اهواز ولی قابل شناسایی نیست. خودتون بیایید و شناسایی کنید. رفتیم معراج شهدا و دو روز تمام گشتیم اما پیکر پیدا نشد. نشستیم و شروع به گریه کردن کردم که یکی زد روی شونه ام و گفت: حاج آقای ترابیان عذرخواهی می کنم، ببخشید؛ پیکر محمد حسن اشتباهی رفته مشهد امام رضا (ع) دور ضریح آقا طواف کرده و داره برمی گرده. گفتم: اشتباهی نرفته او عاشق امام رضا (ع) بود....

خاطره ای از شهید محمد حسن ترابیان، راوی: پدر شهید
منبع: کتاب "من شهید می شوم"

اربا اربا؟

شهید محمد شکری، خیره شده بود به آسمون. حسابی رفته بود توی لاک خودش. بهش گفتم: چی شده محمد؟ انگار که بغض کرده باشه، گفت: بالاخره نفهمیدم، اربا اربا! یعنی چه؟ میگن آدم مثل گوشت کوبیده می شه! یا باید بعد از عملیات کربلای پنج برم کتاب بخونم یا همین جا توی خط بهش برسم. توی بهشت زهرا که می خواستند دفنش کنند دیدم جواب سوالش رو گرفته بود، با گلوله توپی که خورده بود روی سنگرش، اربا اربا! شده بود... راوی: همرم شهید

شهید ماشاءالله رشیدی
اومده بود مرخصی. نصف شب بود که با صدای ناله اش از خواب پریدم. رفتم پشت در اتاقش. سر گذاشته بود به سجده و بلند بلند گریه می کرد؛ می گفت: «خدایا اگر شهادت را نصیب کردی می خوام مثل مولایم امام حسین (ع) سر نداشته باشم. مثل مثل عباس (ع) بی دست شهید شم.» وقتی جنازه اش رو آوردند، سر نداشت. یک دستش هم قطع شده بود، همون طور که دوست داشت. مثل حسین (ع) مثل عباس (ع)...

راوی: پدر شهید رشیدی



توسل، شهادت، عذابت، اهل بیت، ناصر کاظمی



دعوت ائمه معصومین (س) به عروسی؟

شهید مصطفی ردانی پور فرماندهی که سلاحش، اشک چشمش بود و از بس عاشق حضرت زهرا (س) بود که می خواست با یکی از سادات ازدواج کند تا محرم حضرتش شود. کارت های دعوت عروسی اش را آماده کرده بود. اول از همه اهل بیت (ع) را دعوت کرده بود. یک کارت برای امام رضا (ع) به مشهد، کارت برای امام زمان (عج) به جمکران و کارت هم به نیابت از حضرت زهرا (س) انداخت داخل ضریح حضرت معصومه پیش از مراسم، حضرت زهرا (س) آمده بودند به خوابش. فرموده بودند: «چرا دعوت شما را رد کنیم، چه کسی بهتر از شما. بین همه آمدیم. شما عزیز ما هستی». سه روز پس از ازدواج، صدق و تلاش این روحانی عارف و فرمانده شجاع در عملیات والفجر ۲ به اوج رسید و جسم پاکش در ۱۵ مردادماه سال ۱۳۶۲ در منطقه حاج عمران، مظلومانه بر زمین ماند و روح پر عظمتش به معراج پر کشید...

برشی از زندگی شهید، مصطفی ردانی پور

و درآدمان نیز کفاف هزینه ی کارگر را نمی دهد، پس مجبوریم خودمان این کار را انجام دهیم بانو فرمودند: غصه نخور! فردا کارگران از راه خواهند رسید. بعد از این جمله از خواب پریدم. امروز هم که شما این پیشنهاد را دادید، فهمیدم این سربازان، همان کارگران حضرت می باشند. پس وظیفه ی خود دیدم از آنها پذیرایی کنم. بعد از عنوان این مطلب، ناخود آگاه قطرات اشک از چشمانم سرازیر شد و گفتم: سلام بر تو ای دخت گرامی پیامبر (س) فدایت شوم که ما را به کارگری خود قابل دانستی...

سربازان حضرت زهرا (س)

تابستان ۱۳۶۳ که در شاهرود هنگام آموزش سربازان در صحرا، با مادری به همراه دو دخترش برخورد کردم که در حال درو کردن گندم هایشان بودند. فرماندهی گروهان، ستوان آسیایی به من گفت: مسلم بیا سربازان دو گروهان را جمع کنیم و برویم گندم های آن پیرزن را درو کنیم. به او گفتم: چه بهتر از این! شما بروید گروهان خود را بیاورید تا با آن پیرزن صحبت کنم. جلو رفتم و پس از سلام و خسته نباشید گفتم: مادر شما به همراه دخترانتان از مزرعه بیرون بروید تا به کمک سربازان گندم هایتان را درو کنیم. شما فقط محدوده ی زمین خودتان را به ما نشان دهید و دیگر کاری نداشته باشید پیرزن پس از تشکر و قدردانی گفت: پس من می روم برای کارگران حضرت زهرا (س) مقداری هندوانه بیاورم. ما از ساعت ۹ الی ۱۱ / ۳ صبح توسط پانصد سرباز تمام گندم ها را درو کردیم. بعد از اتمام کار، سربازان مشغول خوردن هندوانه شدند. من هم از این فرصت استفاده کردم و رفتم کنار پیرزن، به او گفتم: مادر چرا صبح گفتید می روم تا برای کارگران حضرت فاطمه (س) هندوانه بیاورم. شما به چه منظور این عبارت را استفاده کردید؟ گفتم: دیشب حضرت فاطمه ی زهرا (س) به خوابم آمد و گفت: چرا کارگر نمی گیری تا گندم هایت را درو کند دیگر از تو گذشته این کارهای طاقت فرسا را انجام دهی من هم به آن حضرت عرض کردم: ای بانو تو که می دانی تنها پسر و مرد خانواده ما به شهادت رسیده است.

راوی: سرگرد مسلم جوادی منش - منبع: کتاب نبرد



نویسنده: شهید، عذابت اهل بیت، ناصر کاوی



شهید سید محمد حسین نواب

یک بار در حاج عمران، مجروح و بستری شد. در عملیات‌های والفجر ۸، کربلای ۵، بیت المقدس ۷ و کربلای ۱۰ حضور فعال داشت و بیشتر به لشکر ۷ ولی عصر می‌رفت. ب
 عد از دوران جنگ، کاملاً متوجه شد که الان دیگر وقت تفنگ نیست. صحنه جنگ کاملاً متفاوت شده لذا جزو اولین کسانی بود که کار با رایانه را یاد گرفت. در کنار درس با آن مرارت‌های زیادی که در اثر میگردن می‌کشید، برنامه‌های اخلاقی خود را هم پی می‌گرفت.
 جنگ که تمام شد تحصیلات حوزوی اش را ادامه داد. به زبان عربی و انگلیسی مسلط بود. می‌خواست صدای اسلام شود...

جنگ بوسنی که شروع شد، برای کارهای فرهنگی و امدادی پیش قدم شد. آخرین تماسش در ایام فاطمیه بود. به زبان انگلیسی برای بوسنیایی‌ها از حضرت زهرا (س) گفته بود و روضه خوانده بود. بعد از ده روز، پیکر بی‌جان‌ش را پیدا کردند با تیری بر سینه اش. می‌خواستند صدای مظلومیت فاطمه (س) را قلب اروپا خاموش کنند... منبع: کتاب شهدای بوسنی

امام حسین به کنار آمد

مهندس الکترونیکی که مدافع حرم شد. شهید زال نژاد تا ۱۰۰ متری داعش هم پیش رفت... یکبار برای رفتن آماده می‌شد که زهرا اصرار کرد باید حتما پشت سر بابا آب بریزد. کاسه آب را گرفت و با پدرش دم در رفت و آب را پشت سر پدرش ریخت. مصطفی که همیشه خیلی محکم و قرص بود و هیچ ناراحتی‌ای در چهره اش دیده نمی‌شد آن روز بعد خداحافظی با زهرا دیدم در وسط کوچه یک آن ناپدید شد. گویا رفته بود پشت ماشین و گریه کرده بود. بعد شهادت، محمد طاها در سنی بود که به پدرش خیلی وابسته بود. ضربه روحی شدیدی خورد و تا یک ماه و نیم بچه تب و لرز می‌کرد و مدتی در بیمارستان بستری بود... طولانی‌ترین مدافعی بود که سال‌های سال در سوریه حضور داشت... در هفت سال حضورش در سوریه نه تنها مانعش نشدم بلکه بسیار خوشحال بودم که برای اسلام زحمت می‌کشد. مردم می‌گفتند جلوی مصطفی را بگیر، فرزندانش کوچک هستند، ولی می‌گفتم او راه خودش را می‌رود... اوایلی که شهید شد با عکسش صحبت می‌کردم و می‌گفتم لحظه شهادت بر بالینت چه کسی بود؟ یک روز همسرش به من گفت خواب آقا مصطفی را دیدم که گفته است، زمانی که زخمی شدم امام حسین (ع) به کنار آمد...

منبع: کتاب مدافعان حرم



عنایت امام حسین(ع)، به پدر مادر شهید همت؟

«پاییز سال ۱۳۳۳ به همراه جمعی از همشهری‌ها برای زیارت حرم امام حسین علیه السلام راهی کربلا شدیم. آن روزها سفر به کربلا خیلی سخت و طاقت‌فرسا بود. مخصوصاً برای همسر من که باردار هم بود. بعد از آنکه مأموران مرزی عراق اجازه دادند، به سمت خانقین حرکت کردیم. راه پر از دست‌انداز باعث شد تا حال همسرم بد شود. پسران بردیمش پیش یک دکتر عراقی. معاینه‌اش کرد و گفت: بچه صددرصد سقط شده!

برگشتنی با درشکه آمدیم، رفتیم منزل مان که مقابل حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام بود. تا چشم مادرش افتاد به حرم طاقت نیاورد. گریه کرد و گفت: من هزار کیلومتر، ۲ هزار کیلومتر راه آمده‌ام، بیایم خدمت امام برسم، نه اینکه بروم یک گوشه بنشینم. هرچه اصرار کردم که حالش خوب نیست و باید مدارا کند افاقه نکرد. مجبور شدم بیرمش حرم. تا نیمه شب آنجا بود و وقتی برگشت از او پرسیدم: حالت؟ گفت: بهترم. رفتیم منزل. با پتو برده بودیمش و حالا داشت با پای خودش برمی‌گشت. خوابیدیم. نیمه شب ناگهان دیدم که صدای گریه می‌آید. بلند شدم دیدم نشسته سرچایش دارد گریه می‌کند. گفتم: چی شده؟ درد باز آمده سراغت؟ سر تکان داد. حرف نمی‌زد. گریه هم امانش نمی‌داد. فقط توانست بگوید: نه. گفت: خواب دیدم. خواب دیده بود که یکی از زن‌های عرب حرم، سیاه‌پوش و قد بلند، آمده بچه‌ای را داده به او و گفته: این بچه را بگیر. بچه را که از دست زن می‌گیرد از خواب می‌پرد. می‌نشیند به گریه کردن. مادرم کنارش بود دلداری‌اش می‌داد. می‌گفت: خیالتان تخت. بچه سالم است. گفتم: دکتر که شنیدی چی گفت؟ گفت: دکتر را ولش کنید. از این حرف‌ها زیاد می‌زنند. این خواب نشانه است. شب گذشت. صبح بلند شدیم رفتیم پیش همان دکتری که گفتم. معاینه‌اش که تمام شد، ماتش برد. همین‌طور نگاهمان می‌کرد. حرف نمی‌زد. گفتم: چی شده؟ نمی‌فهمید چی می‌گویم. یک عرب همراهمان برده بودیم، مش علی پور (کفشار حرم) که برایمان بگوید او چی می‌گوید یا ما چی می‌گوییم. به دکتر گفت چی می‌گویم. دکتر نمی‌توانست باور کند بچه سالم است. می‌گفت: قابل باور نیست. شما دیشب رفتید پیش کی؟ منظورش دکتر بود. گفتیم: دکتر دیگری نرفتیم. مستقیم رفتیم خانه خوابیدیم. دکتر گفت: یعنی هیچ دوا و درمانی نکردی؟ بیمارستان و جایی نرفتید؟ گفتم: نه. دکتر گفت: غیرممکن است. مادر و بچه هر دو باید ...



به مش علی پور گفت: کار کیه؟ مش علی پور گفت: همان اصل کاری. به من گفت: مگر نرفتید حرم؟ گفتم: چرا. خندید و گفت: کار ارباب خودمان است پس. دکتر تا شنید چی شده و کجا رفته‌ایم هر چی پول ویزیت و نسخه داده بودیم را به ما برگرداند. یک مش دارو هم نوشت و گفت: خیلی مواظب‌شان باشید. هردویشان از خطر جستند، بچه بیشتر.

چهار ماه کربلا ماندیم و برگشتیم. نیمه بهمن رسیدیم شهرضا. بچه صبح روز سیزدهم فروردین ۱۳۳۴ به دنیا آمد. اسمش را به خاطر آن خواب و آن عزیزی که حدس می‌زدیم حضرت زهرا علیه السلام باشد، گذاشتیم محمد ابراهیم.»

راوی: مرحوم علی اکبر همت، پدر شهید همت

نویسنده: محمد، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی



درد، درد، درد، درد
در وجود گرم و مهربان مرد
خانه کرد
مرد مهربان از این هوای سرد
خسته بود
درد را بهانه کرد

آه، آه، آه، آه
باز هم صدای زنگ و بغض تلخ صبح گاه
ای دریغ آن که رفت ...
ای دریغ ما، دریغ مهر و ماه
دوستان نیمه راه

رود، رود، رود، رود
رودگریه جماعت کبود
در فراق آن که رفت
در عزای آن که بود
«دیر مانده ام در این سرا...»

(کتاب ذوالفقار ولایت، ناصر کاوه)

شهید حاج حسن تهرانی مقدم، وصیت کرد تا دستمال مشکی را که با آن، گریه های در مصیبت اهل بیت و به ویژه حضرت سیدالشهداء (ع) را پاک کرده بود با وی دفن کنند... شهید حسن تهرانی مقدم در بخشی از وصیت نامه خود نیز بر لزوم اقامه عزا برای سید و سالار شهیدان حضرت حسین بن علی (ع) تأکید کرده و در وصیت نامه اش آورده است که:
"هر وقت به یاد من افتادید برای شادیم یاد و ذکر اهل بیت (ع) و ذکر مصیبت آقا اباعبدالله و ائمه اطهار (ع) نمائید..."

نویسنده: ناصر کاوه، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه

شهِید رضا هوریار قبل از انقلاب به همراه تیم والیبال ناشنویان به مسابقات جهانی رفت و قهرمان جهان شدند (هرچند رضا ناشنوا نبود) در برگشت تمام تیم والیبال را برای تشویق بردند پیش فرح زن شاه... وقت ملاقات شد... هر کدام از بچه ها از فرح خواهشی داشتند و فرح هم تقریباً برای اینکه نشان دهد مردمی است و برای حفظ ظاهر با درخواست ها موافقت می کرد... نوبت به رضا رسید... فرح برگشت به رضا گفت، چی می خواهی؟!... رضا همانطور که سرش پائین بود گفت من یه چیزی می خوام که با خواسته همه فرق داره؟!... فرح گفت: بگو هرچی باشه برآورده می کنم... رضا گفت مادر پیری دارم که خیلی دوست داره بره " کربلا"؟! فرح برگشت به رضا و با لحن مسخره کردن گفت: مثل اینکه بچه زیاد مال این زمنه نیستی... دوستات از من پول و ماشین و سفر اروپا و استخدام در ادارات دولتی و... این چیزا را میخوان وتو برای مادرت کربلا می خواهی؟!... رضا گفت ما اینیم دیگه!... بالاخره پس از کش و قوس های فراوان با خواسته رضا موافقت شد و قرار شد مادرش رابا برادر بزرگ رضا بفرستند قبل از انقلاب کربلا....

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
خاطره ای از شهید، غلامرضا هوریار

هوریار

غلامرضا
شهِید

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه



✦ توسل در آسمان به حضرت زهرا(س)؟! ✦

در یکی از ماموریت های از داخل خاک عراق برمی گشتم. یک باره جنگنده من مورد حمله قرار گرفت. بال هواپیما شدید آسیب دید و کنترل هواپیما از دست من خارج شد و هیچ فرمانی اجرا نمی شد. لحظاتی تا سقوط فاصله داشتم. نمی دانستم چه کنم. در همان لحظه در آسمان ناخودآگاه به یاد حضرت زهرا (س) افتادم و متوسل شدم به بانوی دو عالم. یکباره احساس کردم شخصی جلوی چشمانم ظاهر شد و گفت شما می توانید راحت به پروازتان ادامه دهید! به یک باره فرامین هواپیما را کنترل کردم. انگار نه انگار که دقایقی قبل هیچ کدام از اینها به فرمان من نبود! من تا لحظاتی قبل در حال سقوط بودم اما حالا... اوج گرفتم و به راحتی به پرواز ادامه دادم. در حالی که هواپیما به شدت آسیب دیده بود. وقتی هواپیما به مسیر خود ادامه داد، اشک توی چشمانم حلقه زد. سرانجام این دلیر مرد قافله ی عشق و این بازمانده ی کاروان شهدا در بازگشت از ماموریت اصفهان در نیمه دی ماه سال ۱۳۷۳ در اثر سانحه هوایی به قافله شهدا پیوست.

روایتی از خواهر شهید مصطفی اردستانی

صبور باشید، همانند حضرت زینب(س)

پدر و مادر عزیزم من می دانم شما با چه زحمتی مرا بزرگ کردید. من هرچه دارم بخاطر روزی حلالی است که شما سر سفره آوردید و من تلاش کردم که شما را از خود راضی کنم اما نتوانستم. و از شما می خواهم مرا حلال کنید و در نبود من صبر کنید. صبور باشید مانند امام حسین (ع) و حضرت زینب (س) و به خود افتخار کنید که چنین فرزندی تقدیم انقلاب کردید. من هم قول می دهم که اگر اختیار داشته باشم شما را شفاعت کنم و اگر خواستید در مراسم من گریه کنید برای جوان امام حسین (ع) و شهدای دشت کربلا گریه کنید و بعد از من هوای همسر و فرزندم زهرا کوچولو را داشته باشید...

برشی از زندگی مدافع حرم شهید، علی شاهسنایی



توسل شهید، عذاب اهل بیت، ناصر کار



شهید احمی علی نیری

لحظه‌ی شهادت ترکشی به پهلویش اصابت کرد و به زمین افتاد. از ما خواست که بلندش کنیم. وقتی روی پای خودش قرار گرفت، به سمت کربلا ایستاد، دستش را به سینه گذاشته و آخرین کلام را بر زبان جاری کرد: "السلام علیک یا ابا عبدالله..." بعد با همون حالت هم شهید شد و به دیدار ارباب بی‌کفن خود رفت... منبع: کتاب عارفانه

شهید ابوالفضل (ع)

بی‌راه نبود که حامد جوانی بین شهدای مدافع حرم ایرانی معروف شده به شهید ابوالفضل... جلوی چشم حامد تمام روضه‌های ابوالفضل که شنیده بود و تمام نوحه‌هایی که خوانده بود و باهانش، سینه زده بود، یکی یکی مجسم شدند؛ حامد سر تا پا زخم بود و بی‌دست و بی‌چشم با سری مجروح و جسمی سر تا پا زخمی تیر و ترکش، همچون قمر بنی هاشم (ع) شده بود... یادش افتاد حامد همیشه‌ی خدا عاشق روضه‌ی ابوالفضل (ع) بود. یادش افتاد حامد همیشه می‌گفت: من اگر روزی ریش سفید هیئت شوم، به همه‌ی نوحه‌خوان‌ها می‌گم فقط روضه‌ی ابوالفضل (ع) بخونند. در وصیت نامه‌اش نوشته بود، یا حسین (ع) تا آخرین قطره خون نمی‌گذاریم دوباره خواهرت به اسارت برود. آرزو دارم همچون عباس (ع) در دفاع از خواهر بزرگوارشان شهید بشوم...

شهید مدافع حرم، حامد جوانی

شهید محمد رضا تورجی زاده، مداح اهل بیت (س)

توی خط مقدم کارها گره خورده بودو خیلی از بچه‌ها شهید و خیلی‌ها هم مجروح شده بودند. حاج حسین خرازی فرمانده لشکر امام حسین (ع) اصفهان، بی‌قرار بود، اما به رویش نمی‌آورد، خیلی هاداشتند باور می‌کردند اینجا آخرشه، یه وضعی شده بود عجیب. توی این گیرودار حاجی اومدی سیم چی را صدا زد و بهش گفت: هر جور شده با بی سیم محمدرضا تورجی زاده را پیدا کن. (شهید تورجی زاده فرمانده گردان یازهرا و مداح با اخلاص لشکر بود) او را پیدا کردند حاجی بی سیم را گرفت با حالت بغض و گریه از پشت بی سیم گفت: تورجی زاده چند خط روضه حضرت زهرا (س) را برامون بخون. او هم فقط یک بیت زمزمه کرد که دیدم حاجی بی تاب شد... خدا می‌دونه نفهمیدیم چی شد وقتی به خودمون اومدیم دیدیم بچه‌ها دارند تکبیر می‌گویند. الله اکبر الله اکبر، خط را گرفته بودند، عراقی‌ها را تارو مار کرده بودند، با توسل به حضرت زهرا (س) گره کار باز شده بود...

راوی: شهید محمود اسدی



توسل شهید، عذاب اهل بیت، ناصر کاو

کمک حضرت زهرا(س) به آزادگان

در اسارت، اذان گفتن با صدای بلند ممنوع بود. ما در آنجا اذان می‌گفتیم، اما به گونه ای که عراقی ها متوجه نشوند. روزی جوان هفده ساله ضعیف و با جثه ای نحیف، موقع نماز صبح بلند شد و اذان گفت. ناگهان مأمور بعثی آمد و گفت: «اذان می‌گوی؟ بیا جلو!»

یکی از برادران به نام اسدآبادی میدانست که اگر این مؤذن جوان ضعیف با آن جثه نحیف، زیر شکنجه برود معلوم نیست سالم بیرون بیاید. به سمت پنجره رفت و به نگهبان عراقی گفت: «من اذان گفتم نه او».

آن بعثی گفت: «او اذان گفت». برادرمان اصرار کرد که «نه، اشتباه میکنی. من اذان گفتم».

مأمور بعثی به آن آزاده فداکار توهین کرد و ادامه داد: «او اذان گفت، نه تو».

آزاده اسدآبادی هم دستش را گذاشت روی گوشش و با صدای بلند شروع کرد به اذان گفتن. مأمور بعثی فرار کرد. وقتی مأمور عراقی رفت، او رو کرد به آن برادر هفده ساله که اذان گفته بود و به او گفت: «بدان که من اذان گفتم و شما اذان نگفتی. الان دیگر پای من گیر است».

به هر حال، ایشان را به زندان انداختند و شانزده روز به او آب ندادند. زندان در اردوگاه موصل (موصل شماره ۱ و ۲) زیرزمین بود. آنقدر گرم بود که گویا آتش می‌بارید. آن مأمور بعثی، گاهی وقت‌ها آب میپاشید داخل زندان

که هوا دم کند و گرمتر شود. روزی یک دانه سمون (نان عراق) میدادند که بیشتر آن خمیر بود. ایشان می‌گفت: میدیدم اگر نان را بخورم از تشنگی خفه میشوم. نان را فقط مزه مزه میکردم که شیرهایش را بمکم. آن مأمور

هم هر از چند ساعتی می‌آمد و برای اینکه بیشتر اذیت کند، آب می‌آورد، ولی می‌ریخت روی زمین و بارها این کار را تکرار می‌کرد. می‌گفت: «روز شانزدهم بود که دیدم از تشنگی دارم هلاک میشوم. گفتم: یا فاطمه زهرا!

امروز افتخار میکنم که مثل فرزندان آقا حسین بن علی اینجا تشنه کام به شهادت برسم».

سرم را گذاشتم زمین و گفتم: یا زهرا! افتخار میکنم. این شهادت همراه با تشنه کامی را شما از من بپذیر و به لطف و کرم، این را به عنوان برگ سبزی از من قبول کن. دیگر با خودم عهد کردم که اگر هم آب آوردند سرم

را بلند نکنم تا جان به جان آفرین تسلیم کنم. تا شروع کردم شهادتین را بر زبان جاری کنم، دیدم که زبانم در دهانم تکان نمی‌خورد و دهانم خشک شده است. در همان حال، نگهبان بعثی آمد پشت پنجره، همان نگهبانی

که این مکافات را سرا ما آورده بود و همیشه آب می‌آورد و میریخت روی زمین. او از پشت پنجره مرا صدا میزد که بیا آب آورده ام. اعتنایی نکردم. دیدم لحن صدایش فرق میکند و دارد گریه میکند و می‌گوید: بیا که آب آورده ام.

او مرا قسم میداد به حق فاطمه زهرا (س) که آب را از دستش بگیرم. عراقی ها هیچوقت به حضرت

زهرا(س) قسم نمی‌خوردند. تا نام مبارک حضرت فاطمه(س) را برد، طاقت نیاوردم. سرم را برگرداندم و

دیدم که اشکش جاری است و می‌گوید: بیا آب را بپرا این دفعه با دفعات قبل فرق میکند. همینطور که

روی زمین بودم، سرم را کج کردم و او لیوان آب را در دهانم ریخت. لیوان دوم و سوم را هم آورد. یک مقدار

حال بهتر شد. بلند شدم. او گفت: به حق فاطمه زهرا بیا و از من درگذر و مرا حلال کن! گفتم: تا نگویی

جریان چی هست، حلال نمیکنم. گفت: دیشب، نیمه شب، مادرم آمد و مرا از خواب بیدار کرد و با عصبانیت

و گریه گفت: چه کار کردی که مرا در مقابل حضرت زهرا(س) شرمنده کردی. الان حضرت زهرا (س) را در

عالم خواب زیارت کردم. ایشان فرمودند: به پسر ت بگو برو و دل اسیری که به درد آورده ای را به دست

بیاور و گرنه همه شما را نفرین خواهم کرد.

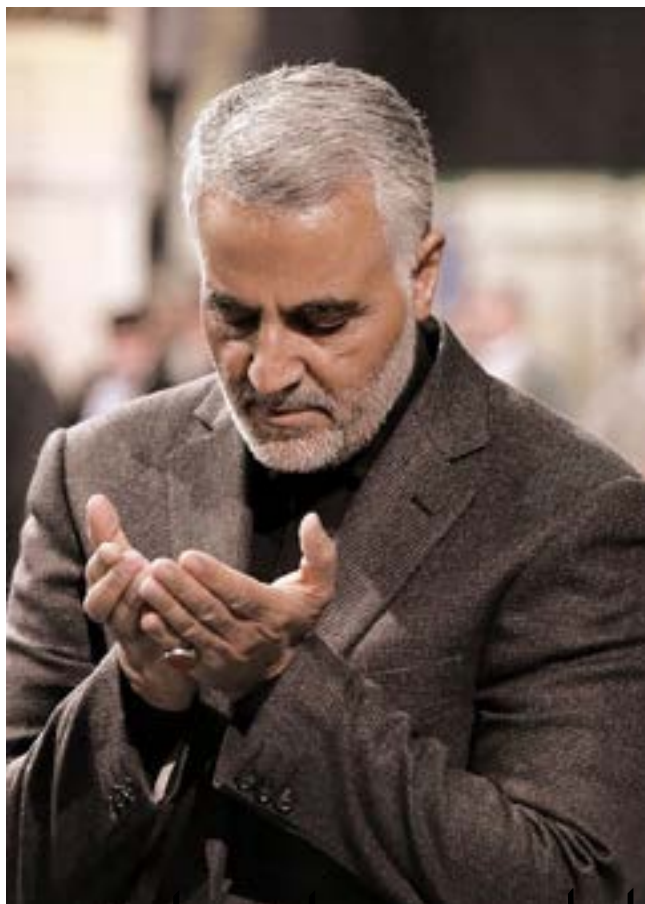
اسرار حقیقی حیاتم زهراست

معنای عبادتم، صلاتم زهراست

دیگر چه غم از کشاکش این دنیا

وقتی که فرشته نجاتم زهراست

راوی: سید علی اکبر ابو ترابی



نوسیل شهدا، عذابت اهل بیت، ناصر کاو



✦ وصیت جالب یک شهید لبنانی

شهید محمد علی الرباعی (اباذر) وابسته به مقاومت اسلامی لبنان، حزب الله بوده و در سوریه به شهادت رسیده است. وی در دو خط وصیت نامه اش را اینطور نوشته است...

وصیت می کنم مرا در روضة الشهیدین (گلزار شهدای حزب الله) دفن کنید و تا بعد از ساخت حرم ائمه بقیع علیهم السلام سنگ قبر روی قبرم نگذارید...

عنایت امام رضا(ع)

یکی دو ماه قبل از عملیات بود که شبانه برای شناسایی به شلمچه رفتیم. موقع برگشت، ماشین خاموش شد و هرچه تلاش کردیم، روشن نشد. بی سیم هم نداشتیم که به کسی اطلاع دهیم. هوا رو به روشنی میرفت و لحظه به لحظه ناامیدی ما بیشتر می شد. اگر هوا روشن می شد و دشمن ما را میدید، تمام زحمات بچه ها برای شناسایی و اجرای عملیات از بین می رفت. در اوج ناامیدی، توسل پیدا کردیم به وجود نازنین امام رضا (ع)... توی همین حال و هوا بودیم که خودرویی به ما نزدیک شد و ماشین را تا مقرریدک کشید (بکسل کرد). وقتی به مقصد رسیدیم، از او پرسیدیم: «نیروی کجایی؟» گفت: «از بچه های امام رضا بود.» تشکر کردیم و از هم جدا شدیم. وقتی به لشکر رسیدیم، تازه یادمان آمد که در آن منطقه اصلا نیرویی غیر از ما تردد نداشته است و اصلا بچه های مشهد و لشکر نصر، آن طرف ها نیستند. یادمان از امام رضا (ع) آمد و آن توسلی که در اوج ناامیدی به ایشان پیدا کرده بودیم...

راوی: محمد قاسمی

منبع: آخرین حلقه رزم، ص ۱۱۵ و ۱۱۶



فدایی حضرت زینب(س)

گفت: می خواهم برم سوریه. نمی خواست نگران شوم. من هیچ وقت مانعش نشدم از بس سپاه و انقلاب و جمهوری اسلامی را دوست دارم و هیچ وقت هم نمی گفتم نرود. او هم می دانست که من مخالفت نمی کنم. فقط گفت: مامان اگر دیدی من چند روز تماس نگیرم، نگران نشو. یک وقت در برف و سرما گیر می کنیم و نمی توانم تماس بگیرم یا موبایل آنتن نمی دهد، زنگ نزن جایی که بقیه را هم نگران کنی. گفتم: چشم پسر، برو خدا پشت و پناهد. وقتی زنگ زد شماره خارج از کشور افتاد. فهمیدم به سوریه رفته. به خنده گفتم: پسر ما هنوز لیاقت نداشتیم برویم سوریه اما تو رفتی. سلام ما را به حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س) برسان. همین که فرزندم را حضرت زینب و حضرت رقیه (س) قبول کردند، خدا را شکر می کنم. وقتی روحیه مرا دید خیلی خوشحال شد... برشی از زندگی شهید مدافع حرم شهید سید رضا طاهر، راوی: مادر شهید

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی



احترام شهید به نام آقا امام زمان (عج)

در اولین روزهای پس از فتح خرمشهر پیکر ۲۵ تن از شهدای عملیات آزادسازی خرمشهر را به شیراز آورده بودند پس از اینکه جمعیت حزب الله بر اجساد مطهر این شهیدان نماز خواندند علمای شهر، مسئولیت تلقین شهدا را بر عهده گرفتند. هنگامیکه من به درون قبر یکی از این عزیزان رفتم و شروع به خواندن تلقین نمودم با صحنه ای بس عجیب و تکان دهنده مواجه شدم تا جائیکه تلقین را نیمه کاره رها کردم و از قبر بیرون آمدم، ماجرا از این قرار بود که هنگام قرائت نام مبارکه ائمه (ع) در تلقین، به محض اینکه به نام مبارک حضرت صاحب الزمان (عج) رسیدم، دیدم که شهید انگار زنده است، چشمانش باز شد و لبخندی زد... راوی: آیت الله حائری شیرازی - منبع: کتاب حدیث

عشق

جوان مرد

دخترمون نه روزه بود که علی از منطقه اومد. برای عقیقه گوسفند خرید و شروع کردیم به تدارک مقدمات مهمونی. برنامه ریزی ها شد، مهمون ها هم دعوت شدند. یه مرتبه زنگ زدند گفتند: مأموریتی پیش اومده و باید بیای اهواز. وقتی به من گفت، خیلی نارحت شدم و کلی گریه کردم. بهش گفتم: ما فردا مهمون داریم، برنامه ریزی کردیم. وقتی حال من رو این طور دید به دوستاش زنگ زد و رفتنش رو کنسل کرد. گفته بود: بی انصافیه آگه همسر رو تنها بزارم... این همه سختی رو تحمل کرده حالا یه بار از من خواسته بمونم. آگه پیام اهواز با روح جوان مردی سازگار نیست...

برشی از زندگی شهید سید علی حسینی



یا فاطمه الزهرا (س)؟

آن روز قرار بود دست علی آقا ماهانی را که عصبش قطع شده بود، عمل کنند. قبل از عمل، وقتی به طرف اتاق جراحی می بردندش، شروع کرد به خواندن روضه حضرت زهرا (س). دکتر و دستیارانش مشغول کار خودشان شدند؛ اما هنوز علی آقا در حال خواندن بود و چنان اشک می ریخت که گمان می رفت عمل را به ساعتی بعد موکول کنند. بعد از بیهوشی هم تا هفت - هشت دقیقه «یا فاطمه» می گفت. با این تقوا و اتصالش بود که دیگران را هم متصل می کرد

کتاب "روز تیغ"، اصغر فکوری، انتشارات لشکر (۴۱) ثار الله



نویسنده: ناصر کاویانی

حاشا به غیرت؟!

روز عاشورا بود. علی را بغل گرفتم و نزدیکی های حرم یک مرتبه، صدای گریه علی بلند شد. بعد از چند لحظه، نفسش بند آمد و صورتش کبود شد. جیغ، زنها بلند شد. یکی بچه را از من گرفت و چند باری به صورتش سیلی زد؛ ولی فایده نداشت. شنیدم که یکی گفت: «طفلکی تمام کرد، خفه شد.»... صورتم را به طرف گنبد برگرداندم و گفتم: «حاشا به غیرت!»، بعد چشمهایم سیاهی رفت و افتادم روی زمین. یک آن، خودم را وسط مجلس عزاداری دیدم. بالای مجلس، سیدی نورانی بود که اشاره کرد تا جلو بروم. نزدیک تر که رفتم، فهمیدم و امام رضا (ع) هستند. دعایی خواندند و گفتند: «تو نگرانی علی نباش!»،... با صدای گریه علی چشم هایم باز شد. صدای صلوات زنها می آمد. علی را بغل گرفتم و درحالی که اشک آمانم را بریده بود، رو به گنبد طلایی کردم و گفتم: «آقا جان! من را ببخش. بی ادبی کردم خاطره ای از شهید سپهبد، علی صیاد شیرازی منبع: کتاب کمین گل سرخ، ص ۵



خواب امام حسین (ع)

حاج آقا مدنی توی یکی از جلسات درس شون فرمودند: من توی دو تا موضوع نسبت به خودم شک داشتم: یکی اینکه آیا من سید هستم؟ دوم اینکه آیا لیاقت دارم در راه خدا شهید بشم یا نه؟ یه شب خواب امام حسین (ع) رو دیدم. آقا اومد بالای سرم دستی روی سرم کشید و فرمود: «یابنی انک مقتول. یعنی ای فرزندم! تو کشته می شوی. اونجا بود که خیالم راحت شد. با این جمله آقا جواب هر دو سوالم رو دادند...

خاطره ای از شهید محراب ایت الله سید اسدالله مدنی، کتاب مجمع ملکوتیان، صفحه ۷۶



دستمال اشک

چند سال پیش، مهدی به همراه تعدادی از دوستانش به دیدن آیت الله حق شناس رفته بودند که آیت الله از بین دوستانش، فقط به مهدی یک دستمال داده و گفته بود اشک هایی که برای امام حسین (ع) می ریزی را باین دستمال پاک کن و آن رانگه دار تا در کفنت بگذارند. دوستانش هم گفته بود که احترام این آقا را خیلی داشته باشید. بار دیگر که به دیدن ایشان رفته بودند، آیت الله به محض این که مهدی رامی بیند، گریه می کند...

برشی از زندگی شهید مدافع حرم مهدی عزیز



نوسیل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو

خادم حضرت زهرا(س)

حاج قاسم می گفت: دوست دارم تا فاطمیه تمام شود. در مراسم فاطمیه بیشتر کارها با خودش بود؛ از جارو زدن تا چای دادن... برای تمیز کردن سرویس های بهداشتی بیت الزهرا، کارگر گرفته بودیم. تا فهمید رفت پایین و گذاشت کارگرا دست بزنند. بعد همه را بیرون کرد. قدغن کرد کسی پایین برود. در ب ها را بست و تنهایی مشغول تمیز کردن شد...

راوی: حجت الاسلام
کاظمی کیاسری

گریه کن با اخلاص اهل بیت(ع)

هر سال فاطمیه ده شب مراسم می گرفت. اوایل برنامه را در حیاط خانه اش در کرمان برگزار می کرد. ده سال بعد، با جابجایی مکان خانه اش به خیابان شهید رجایی فعلی زمین کنار خانه اش را خرید به آن ملحق کرد و اسمش را گذاشت بیت الزهرا. سال ۱۳۷۶ که به تهران منتقل شد، بیت الزهرا را وقف عزاداری کرد. دوست داشت آنجا مرکزی برای نشر فرهنگ قرآن و اهل بیت (ع) باشد. حتی پیمانکار صحن حضرت زهرا (س) در نجف اشرف را آورد تا فضای داخلی آنجا را طبق معماری اسلامی ایرانی تزیین کند...

راوی: حجت الاسلام
کاظمی کیاسری

شهید حاج قاسم سلیمانی

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی



شهید حسن باقری

حسن می گفت: «با جمعی از فرماندهان سپاه رسیدیم خدمت حضرت آیت الله بهاء الدینی و از مشکلات اداره امور جنگ گفتیم. ایشان فرمودند: ما در ایران یک طیب داریم که شفا دهنده همه دردهاست. چرا حاجت های خود را از امام رضا (ع) نمی خواهید؟! بعد از زیارت ایشان رفتیم، خدمت امام رضا (ع). یاد جمله آیت الله بهاء الدینی افتادم. فکر کردم که بهتر از شهادت چیزی نیست که از حضرتش بخواهم و خواستمش». هنوز یک هفته از این زیارت نورانی نگذشته بود که امام رضا همه دردهای حسن را با شهادت التیام بخشید...

راوی: محمد گلزاری - منبع: کتاب خط عاشقی ۳



وابستگی

اینجانب مصطفی شیخ الاسلامی وظیفه خود دیدم که به کسانی که به حضرت زینب بی احترامی کردند، جواب دندان شکنی دهم و به جهادی که رهبر انقلاب اعلام کرده اند لیبک گویم و برای دفاع از حرم به عنوان مدافع حرم به سوریه بروم. از شما مردم عزیز می خواهم که همیشه کنار رهبر انقلاب بوده و هیچ وقت نگذارید، تنها باشد و اجازه ندهید کسی به این انقلاب با چشمان بد نگاه اندازد. همیشه کنار دین و قرآن باشید و هرگز آن را ترک نکنید که تمام شیعیان امیدشان به خدا و ائمه می باشد. با وجودیکه قهرمان جودو بود، با هیچ کس صحبت از ورزشکار بودنش به میان نمی آورد و قهرمان بودنش، پس از شهادتش برای دوستان و آشنایان وی آشکار شد. همسر دوست، بسیار پایبند به خانواده، مقید به دین کم صحبت، پایه ی شوخی و مزاح، درونگرا و تودار، بی اعتنا و کم محل در مقابل برخوردهای ناخوشایند دیگران، بسیار آرام و بی سرو صدا و... بود

راوی: همسر شهید، مصطفی شیخ الاسلامی

یا رسول الله (ص)؟

شهیدی که پیامبر (ص) در عالم رؤیا مژده بهشت را به او داده بود... یک بار که برای کارهای جهادی به عراق اعزام شدیم و میانه راه کربلا به نجف در موکب علی بن موسی الرضا (ع) فعالیت جهادی می کردیم، او به این امید آمده بود که بتواند خودش را به مدافعان حرم برساند. در همان کربلا هم خواب دیده بود پیامبر اعظم (ص) باغی بهشتی را به او نشان می دهد و شرابی بهشتی به ایشان می خوراند. رسول گرامی (ص) اسلام در عالم رؤیا به ابوذر بشارت داده بود که این باغ متعلق به تو است. بعد از بازگشت از عراق، ابوذر خودش را در میان اعزامی ها جا داد... می توانم بگویم به او الهام شده بود...

راوی: همسر محترم شهید مدافع حرم، ابوذر غواصی

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصرکار

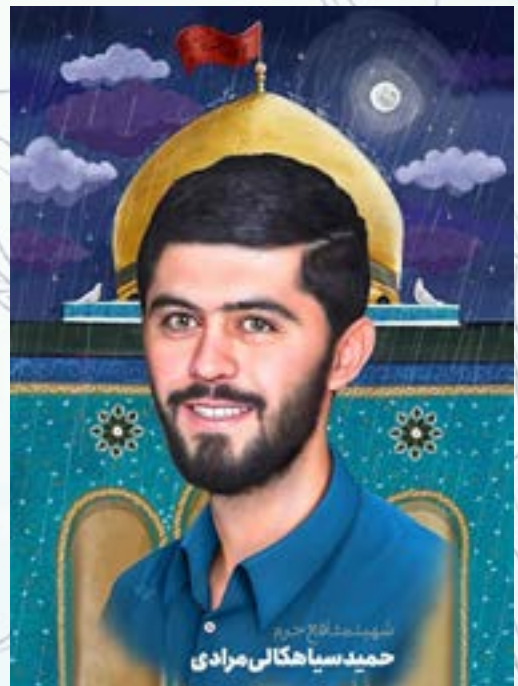
یا صاحب الزمان (عج)

... پس از مدتها در رویایی شیرین دیدم: درون قطار به همراه دخترم؛ آسیه نشسته ام. بیرون پنجره سیدی سبز پوش بود که نور بر صورتش احاطه داشت، او مرا محو خود کرده بود. با اشاره ی کسی که در کنارش ایستاده بودم، نگاهم را از آن سید برداشتم. خدای داند چقدر از دیدنش خوشحال شدم. او کسی جز احمد نبود. به من اشاره کرد و با صدایی رسا گفت: ناراحت نباش، من دارم می آیم. فردای آن روز بی صبرانه منتظر تعبیر خوابم بودم. دخترم؛ آسیه که تا آن زمان فقط کلمات نامفهومی را تکرار می کرد، بدون مقدمه شروع کرد به بابا گفتن. ساعت نه صبح از تهران تماس گرفته شد و گفتند یک شهید بسیجی به نام احمد رحیمی به مشهد منتقل شده که احتمال می دهیم متعلق به خانواده ی شما باشد. با خانواده برای شناسایی راهی معراج شهدا شدیم. باورش خیلی سخت بود. پیکرش به طور کامل سوخته، استخوان هایش درهم شکسته و ترکش های متعددی بر بدنش نشسته بود. وقتی چشمم به پای چپش که قبلاً ترکش خورده بود، افتاد اطمینان پیدا کردم که خواب دیشبم تعبیر شده است. بعد از دیدن پیکرش بار دیگر در خواب به سراغم آمد و دلسوزانه گفت چرا این قدر ناراحتی. من در آن جا از غصه هایی که تو با دیدن جنازه ام می خوری، معذبم. بعد با حالتی خاص گفت باور کن قبل از شهادتم تعداد زیادی تانک عراقی را منهدم کردم و لحظه ی شهادت هیچ چیز نفهمیدم چون حضرت ابوالفضل (ع) در کنارم و امام زمان (عجل) بالای سرم نشسته بودند. آن خواب، آرامش خاصی به من داد. گویا جان تازه ای پیدا کرده بودم و فهمیدم که شهدا پس از شهادت هم در زندگی، حضوری عینی دارند.

خاطره ای از همسر شهید دکتر احمد رحیمی
منبع: هفته نامه ی پرتو سخن / سال هشتم / ش ۳۶۹

شهید حمید سیاهکالی

در ایام عقد موقت بودیم. با حمید رفته بودیم حلقه بخریم. موقع برگشت سر حرف که باز شد گفت: «یه چیزی می گم لوس نشیا. یک هفته قبل از اینکه برای بار دوم بیایم خانه شما رفتم حرم حضرت معصومه (س). به خانم گفتم: یا حضرت معصومه (س) آیا می شود من را به اونی که دوستش دارم و دلم پیشش مانده برسانی؟ من تو را از حضرت معصومه گرفتم». بعد از مراسم عروسی هم که با فامیل ها خداحافظی کردیم و آمدیم خانه، بعد از آنکه قرآن خواندیم، حمید سجاده انداخت و بعد از نماز از حضرت معصومه (س) تشکر کرد. خیلی جدی به این عنایت اعتقاد داشت و بعد از هر نماز دست هایش را بلند می کرد و همان جمله ای را که موقع سال تحویل، رو به حرم حضرت معصومه (س) گفته بود تکرار می کرد: «یا حضرت معصومه (س) ممنونم که خانمم را به من دادی و من را به عشقم رساندی»...
منبع: کتاب یادت باشه



توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو

← عاشق امام حسن مجتبی (ع)

... از شمامی خواهم که جنازه مرا گلباران نکنید، چون که جنازه امام حسن (ع) را تیر باران کردند... در تشییع جنازه ام آوای قرآن سر دهید تا منافقین از صدای آن گوش شان کرو چشم شان به خاطر شما کور شود... نکند که برای من با صدای بلند گریه کنید و دشمن را شاد کنید و اگر هم گریه می کنید آهسته، شهادت که اصلا گریه ندارد... موقعی که من شهید شدم دستهایم را از تابوت بیرون بگذارید که بدانند من با خود چیزی نبرده ام و چشم های مرا باز بگذارید که بدانند که من کورکورانه به جبهه نرفته ام و عکس امام عزیزمان را بالای عکس کوچکم جلو تابوتم بزنید که بدانید که در خط امام بودم و کتاب قران روی تابوتم بگذارید تا ببینند که پیرو اسلام و قران بودم... و در ضمن کسی که امام را قبول ندارد در تشییع جنازه من شرکت نکند و بر من نماز نخوانند. امام قلب من است. مادر چشم من است بدون چشم می شود زندگی کرد بدون قلب زندگی ممکن نیست... برشی از زندگی شهید حسین سلیمانی - راوی: خانواده شهید

← شهید لاکچری

ایشون نه مدلینگ هستند و نه خواننده و نه... ایشون شهید بابک نوری هریس، مدافع حرم گیلان از جوانان دهه هفتادی هستند. او دانشجوی ارشد رشته حقوق در دانشگاه تهران بود و از نظر ظاهر، جوانی خوش تیپ و در باطن دارای ایمان قوی بود. پدر و برادرانش اصرار داشتند برود آلمان ادامه تحصیل بدهد، حتی موقعیتش را هم برایش فراهم کردند اما خودش قبول نکرد برود. آن روز خدا حافظی مردم فکر می کردند او به آلمان می رود برای تحصیل. او به مادرش گفت: حضرت زینب (س) را خواب دیدم دیگر نمی توانم اینجا بمانم باید بروم سوریه... آخرین مکالمه بابک با پدرش زمانی بود که پدرش مشهد بود و از او خواسته بود حتما برایش دعا کند و آخر در روز شهادت امام رضا (ع) به آرزویش که شهادت بود، رسید...


شهید بابک نوری هریس، مدافع حرم گیلان
سیره شهید دکتر بهشتی، نشر شاهد، ص ۷۰۲۶

← خواب پیامبر (ص)

... در آن شب حضرت پیامبر (ص) را دیدم که روی دوش یوسف دست نوازش می کشید. وقتی از خواب بیدار شدم، گفتم که از طرف خدا برای ما گشایشی ایجاد شده و خدا را شکر گفتم. من به آنها گفتم که به اذن خدا من و کودکم به زودی از اینجا آزاد خواهیم شد. آن ها هم به من می گفتند تو دیوانه ای و ۲۲ سال دیگر باید در زندان باشی، چطور می توانی این حرف را بزنی؟... ولی من در مقابل چشمانم آن خواب صادق را می دیدم و معتقد بودم که خداوندی که به من یوسف را عطا کرده، یوسف را از مادرش محروم نخواهد کرد. شالیط یک سرباز اسرائیلی بود که پنج سال پیش توسط حماس به اسارت گرفته شد و دولت حماس او را در قبال آزادی بیش از هزار نفر از اسرای فلسطینی آزاد کرد که این تبادل اسرا در سه مرحله انجام گرفت. در آن روز تاریخی، فیلم شالیط از شبکه بی بی سی پخش شد و خبر این بود که در مقابل دریافت یک نوار ویدیویی از شالیط، ۲۰ نفر از اسرای فلسطینی در مرحله اول آزاد خواهند شد. وقتی خبر به ما رسید که یک خانم به همراه فرزند خودش آزاد می شود، کسی جز من با این خصوصیات در زندان نبود. وقتی این خبر را شنیدم، خدا را شکر می کردم و تکبیر می گفتم و سجده شکر بجا آوردم و شروع کردم برای یوسف دست زدن و گفتم خواب ما تعبیر شد و من دوم سپتامبر ۲۰۱۰ آزاد شدم...

راوی: فاطمه الزق اسیر آزاده فلسطینی، منبع: سایت اتحادیه بین المللی امت واحده

نوسیل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کار



"محمد رضا هم مداح بود و هم فرمانده... سفارش کرده بود که روی قبرش بنویسند: یا زهرا (س)... اونقدر رابطه‌اش با حضرت زهرا (س) قوی بود که مثل مادر سادات شهید شد. خمپاره خورده بود به سنگرش. بچه‌ها رفتند بالای سرش و دیدند که ترکش نشسته به پهلویش چپ و بازوی راستش..."

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
خاطره‌ای از زندگی مداح شهید محمد رضا تورجی‌زاده

تورجی‌زاده

محمد رضا
شهید

توسل شهدا، عذابت اهل بیت، ناصر کاوه

کتابخانه ناخستین

من را در ایران دفن نکنید و اگر شد ببرید
حرم امام رضا(ع) طواف بدهید و برگردانید
و همینطور در نجف و سامرا و کربلا و
کاظمین طواف بدهید و در وادی السلام
دفن کنید. از این رو دوستانش در
حشدالشعبی عراق پیکر شهید مدافع حرم
محمد هادی ذوالفقاری را بنا به وصیتش در
بارگاه منور پنج امام طواف کردند و در وادی
السلام نجف به خاک سپردند.
اربعینی‌ها هر سال هنگام عبور از وادی
السلام زیارت مزار شهید محمد هادی
ذوالفقاری واقع در عمود ۳۹۴ نزدیک مزار
هود و صالح را فراموش نمی کنند...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
خاطره ای از شهید مدافع حرم، محمد هادی ذوالفقاری

ذوالفقاری

محمد هادی
شکوه

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه

شهیدی که در وادی السلام، آرام گرفت

... من را در ایران دفن نکنید و اگر شد ببرید حرم امام رضا(ع) طواف بدهید و برگردانید و همینطور در نجف و سامرا و کربلا و کاظمین طواف بدهید و در وادی السلام دفن کنید. از این رو دوستانش در حشدالشعبی عراق پیکر شهید مدافع حرم محمد هادی ذوالفقاری را بنا به وصیتش در بارگاه منور پنج امام طواف کردند و در وادی السلام نجف به خاک سپردند. اربعینیها هر سال هنگام عبور از وادی السلام زیارت مزار شهید محمد هادی ذوالفقاری واقع در عمود ۳۹۴ نزدیک مزار هود و صالح را فراموش نمی کنند...
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، محمد هادی ذوالفقاری



دلتنگ امام رضا(ع)

سجاد هر وقت دلتنگ میشد یک گزینه داشت امام رضا (ع). یکی از دوستانش می گفت یه بار به مشهد رفتیم و یکی از رفقا را دیدیم، گفت صبح رسیدم و عصر می خوام برگردم... گفتم مگه دیوانه ای این همه راه برا نصفه روز؟... گفت با هواپیما اومدم. وقتی رفت دیدم سجاد تو حال خودشه... گفتم چته؟ گفت: واقعا باید به حال امثال اینا حسرت خورد، دلتنگ امام رضا (ع) شده و در حالی که کار داشته نصف روز اومده پابوس آقا. موقعی که اسم سوریه و اعزام پیش اومد زنگ زد به یکی از رفقای مدافع حرمش گفت سجاد برو از امام رضا (ع) اجازه رفتن بگیر. سجاد رفت مشهد، معلوم نیست چی گفت به ضامن آهو که ضامن سجاد هم شد... آری ضمانت سجاد را کرد و سجاد رفت سوریه شهید شد. سرانجام پیکر سجاد روز شهادت امام رضا (ع) سال ۱۳۹۴ در گلستان شهدا به خاک سپرده شد...



شهید محمد پورهنگ؟

خیلی امام رضایی بود. آنقدر زود دلش برای امامش تنگ می شد که هنوز عرق سفرش خشک نشده، دوباره راهی می شد. می گفت: "امام رضا(ع) خیلی به من عنایت داشته و کم لطفی است اگر به دیدارش نروم... " همیشه باب الجواد را برای ورود انتخاب می کرد... می گفت اگر اذن دخول خواندی و چشمت ترشد یعنی آقا قبولت کرده. مانند خیلی از بزرگان حرم را دور می زد و از پایین پا وارد حرم می شد. مدتی در صحن می نشست و با امام درد و دل می کرد. سفر کربلا را هم از امام رضا گرفته بود. موقع برگشت روی یکی از سنگ های حرم تاریخ سفر بعدی اش را می نوشت و امام هم هر دفعه آن را امضا می کرد...
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، محمد پورهنگ

برشی از زندگی شهید مدافع حرم، سجاد مرادی



نویسنده: شمس، عذابت اهل بیت، ناصر کاوی

✦ شهید مهدی صابری

«به تمام معنا عاشق حضرت زهرا (س) بود. همیشه و همه جا در مورد حضرت زهرا (س) با مخالفان ایشان بحث داشت. من همیشه این فکر را می‌کردم که مهدی، روزی توسط دشمنان حضرت زهرا (س) کشته شود یا بلایی سراو درآورند.» به حضرت علی اکبر (ع) علاقه خاصی داشت. نوجوانی و دبیرستانش را هم در هیئت علی اکبر گذراند. این ارادت ناشی از هیئت و فضای خانه بود. پدرش روحانی هست و من هم الحمدلله خیلی مقید هستم. یعنی به وظیفه مان عمل می‌کردیم. در خانه ما همیشه روضه بود. مثلا برق‌ها که می‌رفت، حاج آقا و مهدی روضه می‌خواندند. لازم نبود که دنبال شمع و لامپ باشیم. از فضای ایجاد شده برای روضه استفاده می‌کردیم. پدرش برایش میکروفن کوچکی گرفته بود. تنظیمش می‌کرد و همیشه مداحی و قرآن می‌خواند. در کودکی اش هم، هر وقت هیئت «ام اییها» به واسطه مشغله مسئولان هیئت یا نداشتن مکان مناسب تعطیل می‌شد، مهدی بچه‌های هم سن و سال خود را جمع می‌کرد و هیئت را داخل کوچه یا داخل حیاط یکی از بچه‌ها برگزار می‌کرد... راوی: پدر شهید مهدی صابری



✦ تقاص سیلی حضرت زهرا (س)؟

سال ۱۳۷۲ بود. در محور فکه، محدوده ارتفاعات ۱۱۲ مشغول تفحص بودیم؛ اما شهدا به ما روی خوش نشان نمی‌دادند. شب به حضرت زهرا (س) متوسل شدیم. در دلم گفتم: «اگر قابل می‌دانید عنایتی کنید تا شهدا نظری بکنند و گرنه برگردیم». فردا که با رمزی زهرا (س) و توسل به ایشان، کار را شروع کردیم، نگاهم به یک استخوان بند انگشت دوخته شد. زمین را که خاک برداری کردیم، پیکر دو شهید گمنام کنار هم پیدا شدند. پشت پیراهن هاشان نوشته شده بود:

«می‌روم تا انتقام سیلی زهرا (س) بگیرم.»

راوی: سید بهزاد پدیدار - منبع: کتاب خط عاشقی ۲

شهید علی اصغر حاجی غلام زاده

تا روضه حضرت زهرا (س) را می‌شنید به هم می‌ریخت. می‌گفت: تنهاترین چیزی که طاقتش را ندارم روضه حضرت زهرا (س) است. شب عملیات والفجر هشت، وقتی غواص‌های لشکر برای اعلام وضعیت به طرف جزیره ام الرصاص رفتند؛ خبری از آنها نشد، علی اصغر پیش قدم شد برای آوردن خبر. آخرین خبر، خبر خودش بود. با دشمن درگیر شده بود. صدایش از توی بی سیم می‌آمد. آخرین کلام کلامش سه بار سلام به حضرت زهرا (س) و نوای سوزناک مادر بود... راوی: هم‌رزم شهید

منبع: کتاب خط عاشقی ۲

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی

زیارت امام رضا (ع)

عازم زیارت امام رضا (ع) بودم. خیلی اصرار کردم بیاید. گفت: خیلی دوست دارم بیایم، اما این دفعه می‌خواهم زیارت امام حسین (ع) بروم. زمین العابدین نبوی وقتی شهید شد، حرفش یادم بود و ناراحت می‌کرد، اما وصیت نامه اش آرام بخش بود که نوشته بود: «اگر چه زیارت قبرش گوشه نصیبم نشد، اما خود امام حسین (ع) را زیارت کردم...» راوی: هم‌رمز شهید - کتاب خط عاشقی ۱

شهید علی اصغری (ع)

شهید علی جابری هم؛ مسئول گروهان بود و هم مداح هم بود. روزه های حضرت علی اصغرش عجیب بود. آخرش هم تیر خورد به گلوش و مثل علی اصغر (ع) شهید شد. آخرین بار هم توی حسینیه سنندج می‌خواند: سوختم از آتشت آه چه سوزان لبی همچو لب خشک تو هیچ ندیدم لبی ... راوی: حاج مهدی سلحشور کتاب خط عاشقی ۱

با زیارت عاشورا، شهادتش را گرفت

شهید محمد باقر مؤمنی راد؛ شهیدی که امام حسین برایش پیام فرستاد!؟ نزدیک اذان صبح در خواب، از امام حسین (ع) یک پیام شفاهی دریافت کرده بود و یک پیام کتبی. پیام شفاهی وعده ملاقات امام حسین (ع) بود و در نامه حضرت نوشته بود: چرا این روزها کمتر زیارت عاشورا می‌خوانی. وقتی بیدار شد حال بارانی داشت. چند شب بعد شهید شد. امام حسین (ع) آمده بود دنبالش. راوی: حاج علی سیفی: منبع: کتاب خط عاشقی ۱

روضه خانگی

شهید عبدالمهدی مغفوری انس عجیبی با روضه امام حسین (ع) داشت و محو روضه می‌شد. هر هفته خانه مان روضه داشتیم. مصطفی فرزند خردسالش رفته بود بنشیند روی پاهایش. با گریه برگشت که بابا مرا دوست ندارد. هر چه بابا بابا کرده بود، جوابی نشنیده بود. بعد روضه می‌گفت: من نه کسی را دیدم و نه صدایی را شنیدم. راوی: همسر شهید

عمه بیاگم شده پیدا شده

شهیدی را در منطقه طلائی‌ه تفحص کردیم. میان وسایلیش دفتری کوچک و قطور مثل دفتر مداحان بود. صفحه اولش را که نگاه کردم، نوشته بود: عمه بیاگم شده پیدا شده. راوی: محمد احمدیان

عزاداری به سبک شهید پلارک

قبل از عملیات کربلای ۸ با گردان رفته بویم مشهد. یک روز صبح دیدم سید احمد از خواب بیدار شده ولی تمام بدنش می‌لرزد. گفتم: «چی شده؟» گفت: «فکر کنم تب و لرز کردم.» بعد از یکی دو ساعت به من گفتم: «امروز باید حتما برویم بهشت رضا (ع)». اتفاقا برنامه آن روز گردان هم بهشت رضا (ع) بود. از احمد پرسیدم: «چی شده که حتما باید برویم بهشت رضا (ع)؟» او به اصرار من گفت: «دیشب خواب یک شهید را دیدم که به من گفت: تو در بهشت همسایه منی. من خیلی تعجب کردم تا به حال او را ندیده بودم، گفتم: تو کی هستی الان کجایی؟ گفت: در بهشت رضا (ع)». احمد آن روز آنقدر گشت تا آن شهید را که حتی نام او را نمی‌دانست پیدا کرد و بالای مزار آن شهید با او حرف‌ها زد.

یکی از آشنایان خواب شهید سید احمد پلارک را می‌بیند. او از شهید تقاضای شفاعت می‌کند. که شهید پلارک به او می‌گوید: «من نمی‌توانم شما را شفاعت کنم. تنها وقتی می‌توانم شما را شفاعت کنم که شما نماز بخوانید و به آن توجه و عنایت داشته باشید. همچنین زبان‌هایتان را نگه دارید. در غیر اینصورت هیچ کاری از دست من بر نمی‌آید».

سید احمد پلارک، شب عاشورا همه بچه‌ها را جمع کرد و گفت: «حُرّ وقتی توبه کرد، امام حسین (ع) بخشیدش و در جمع اصحابش راهش داد. بی‌آند ما هم امشب حُرّ امام حسین (ع) شویم». به پیشنهادش پوتین‌ها را از پا در آورده به هم گره زدیم. داخل آنها خاک ریخته، به گردن مان آویختیم. چند ساعتی در بیابان‌های کوزران (از توابع کرمانشاه) راه می‌رفتیم و عزاداری می‌کردیم...

قسمتی از وصیت‌نامه شهید سید احمد پلارک: «مادر! توجه کن!

اگر من به زیارت امام رضا (ع) می‌رفتم، مگر شما نگران بودید، بلکه خوشحال بودید که به زیارت و پابوس امام خویش رفتم. حال شما اصلا نباید نگران باشید، چرا که من به زیارت خدایم و خالق و معشوقم می‌روم. پس همچون مادران شهیدپرور، استوار و محکم باش و هر کس خواست کار خلاقی بر ضد انقلاب انجام دهد، جلویش بایست، حتی اگر از نزدیکترین کسان باشند».

(ظهر عاشورا ۱۴۰۶ - ۲۴/۶/۶۵)

منبع: هم‌زمان شهید پلارک

نُوسل شَهدا، عَنابُ اهل بَیت، ناصر کاو

شهید مدافع حرمی، که در تاسوعا شهید شد؟!



ماه رمضان سال ۹۱، برای خرید به بازار رفتم. وقتی می دیدم خیلی ها به راحتی در ملا عام روزه خواری می کنند، بسیار ناراحت و عصبانی شدم، تا جایی که حتی قدرت خرید نداشتم و دست خالی به خانه برگشتم. مصطفی وقتی مرا دید با تعجب گفت: «به این سرعت خرید کردید؟» گفتم: «اصلا دست و دلم به خرید کردن نرفت.» و جریان را برایش تعریف کردم. مصطفی سری تکان داد و گفت: «کسی که روزه خواری می کند در واقع دارد با خدا علنی می جنگد، چون خداوند برای کسانی که روزه خواری در ملا عام میکند حد معین کرده است. حالا فکر کنید با این کار چقدر دل امام زمان به درد می آید. قربون دل آقا بشم.» من آن روز ناراحتیم به خاطر نادیده گرفته شدن قانون بود و مصطفی دلش به خاطر رنجش امام زمان لرزیده بود... مصطفی یکبار فاطمه را گذاشت روی اپن آشپزخانه و به او گفت: پیر بغل بابا و فاطمه به آغوش او پرید. بعد به من نگاه کرد و گفت: بین فاطمه چطور به من اعتماد داشت. او پرید و می دانست که من او را می گیرم، اگر ما این طور به خدا اعتماد داشتیم همه مشکلات مان حل بود. توکل واقعی یعنی همین که بدانیم در هر شرایطی خدا مواظب ما هست... همیشه به من می گفت که او را از زیر قرآن رد کنم. تصمیم گرفتم تا برای آخرین بار او را از زیر قرآن رد کنم. وقتی تربت امام حسین (علیه السلام) را در قبر گذاشتند و پرچم گنبد حضرت را روی مصطفی انداختند، قرآنم را درآوردم و به عموی مصطفی که داخل قبر بود دادم. گفتم که این قرآن را روی صورت مصطفی بگذارند و بردارند. به محض اینکه قرآن را روی صورت مصطفی گذاشتند، شاید به اندازه دو یا سه دقیقه نشده بود که دهان و چشم مصطفی بسته شد. همانجا گفتم: «می خواستی در آخرین لحظه، "عند ربهم یرزقون" بودنت را نشانم دهی و بگویی که شهدا زنده هستند؟ همه اینها را می دانم. من با تو زندگی می کنم مصطفی.»

راوی: همسر و مادر شهید

مصطفی صدرزاده با نام جهادی «سید ابراهیم» فرمانده ایرانی گردان عمار از لشکر مقتدر فاطمیون بود. او درست در شب عاشورای حسینی به شهادت رسید. او از شهدای عملیات محرم بود که در حلب جریان داشت. مصطفی توانایی عجیبی در یادگیری زبان و تقلید لهجه ها داشته است. او به مشهد می رود، ریش هایش را کوتاه می کند و به مسئول اعزام می گوید که یک افغانستانی است...

آن زمان در دیرالعدس دیدم یک صدای خیلی برجسته ای می آید، سید ابراهیم صدرزاده خیلی صدای مردانه ای داشت مثل داش مشتی های تهرانی، من او را نمی شناختم وقتی از پشت بی سیم حرف می زد گفتم او کیست که از تهران آمده و در تیپ فاطمیون جای گرفته است. حسین گفت: سید ابراهیم! وقتی از دیرالعدس برمی گشتیم، از حسین سؤال کردم این سید ابراهیم کیست که با این صدای بلند و مردونه صحبت می کرد؟! سید را نشان داد گفت: این یک جوان رشید باریک که خیلی تودل برو بود و آدم لذت می برد که نگاهش کند، من واقعا عاشقش بودم... شهید مصطفی صدرزاده جانباز فتنه شهید مدافع حرم مصطفی صدرزاده که در فتنه ۸۸ دو بار مجروح شدند، بار اول ۲۵ خرداد با پنج ضربه چاقو به پای چپ و یک ضربه قمه به بازوی دست چپ آسیب دید، با آن همه جراحت، فتنه گران اجازه نمی دادند که آمبولانس به آنها کمک کند و تهدید به آتش زدن آمبولانس کردند و مصطفی با تمام این جراحت و خونریزی از ساعت ۵ بعد از ظهر تا ۱۲ شب کف خیابان در میدان آزادی تهران افتاده بود، بعد از هفت ساعت خونریزی به بیمارستان منتقل شد. خونریزی آنقدر شدید بود که تا ۲ روز توان ایستادن نداشت. مجروحیت بعدی وی در روز ۱۶ آذر از ناحیه انگشت دست بود که دچار شکستگی شد... بعدها همین اقا مصطفی در نبردی دیگر با تکفیری ها در سوریه با سمت فرماندهی گردان عمار به به شهادت رسید...



توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو

قاجاقی شهید سید حمید میرافضلی

در منطقه هور، با چند نفر از مجاهدان عراقی همکاری می کردیم. فکر زیارت امام حسین (ع) یک لحظه هم سید را آرام نمی گذاشت. با مجاهد عراقی صحبت کرد. قرار شد او کارهای جعل کارت تردد و بقیه مسائل را حل کند. یک روز آمد سر وقت سید که برویم. مجاهد عراقی می گفت: از ایستگاه ایست و بازرسی بصره رد شدیم. شب را در منزل خودم بودیم و فردا عزم حرم کردیم. حرف ها را قبلا زده بودیم که باید احساسات خود را کنترل کنی، نکنند استخباراتی ها متوجه شوند و همه لو بروند. سید تا چشمش به ضریح امام حسین (ع) و حرم بی زائرش افتاد، از خود بی خود شده بود. هر چه بچه ها ایما و اشاره و قسم دادیم، کارگر نیفتاد. حالا سید بیست دقیقه ای می شد که کنار ضریح مشغول راز و نیاز بود. بعدها می گفت: تا چشمم به ضریح افتاد اختیارم را از دست دادم... منبع: کتاب پا برهنه در وادی مقدس

حسینیه شهید سید صیاد شیرازی

خانه دار شدن شهید صیاد طول و تفصیل دارد. بالاخره بعد از کش و قوس ها و چانه زنی های فراوان صیاد را راضی کردیم که ماشینش را بفروشد و خرج خانه کند. با کمک چند نفر از همکاران خانه را برایش آماده کردیم. قرار شد با خودش برویم و خانه را ببینیم. رفتیم. خوب همه جا رو بازدید کرد. حیاط، طبقه های بالا و زیرزمین که یک سالن وسیع داشت و یک اتاق کوچک تر. خانه تازه رنگ شده بود و موکت هم نداشت. برگشت یکی از بچه ها را صدا کرد و گفت: «آقای جمشیدی! برو بازار چند متر پرچم بگیر و بیار دور تا دور این اتاق نصب کن. از این پارچه هایی که روش شعر نوشته شده؛ «باز این چه شورش است» از همون ها بگیر و بیار». من و تیمسار ازگمی به هم نگاه کردیم که صیاد چه کار می خواهد بکند. گفت: که از این سالن استفاده شخصی نمی کنیم. این جا می شه حسینیه که همان هم شد.

شهید احمد کاظمی

شب های اول هر ماه مراسم عزاداری امام حسین و ائمه را آن جا برگزار می کرد. خودش جارو دست می گرفت و قبل از آمدن مهمان ها، حیاط و پیاده روی جلوی در را آب و جارو می کرد. هر چه اصرار می کردم که «حاج آقا! بدید من جارو می کنم»، فایده نداشت. وقتی هم که مهمان ها می آمدند، کفش ها را جفت می کرد. بعد می آمد توی سالن؛ همان کنار در دو زانو می نشست... منبع: کتاب خدا می خواست زنده بمانی؛ کتاب علی صیاد شیرازی. فاطمه غفاری. ناشر: روایت فتح

عاشق حضرت زهرا

شهید حسن طهرانی مقدم همیشه در اول صحبت هایش «اللهم صل علی فاطمه و ابیها و بعلها و بنیها و السرا المستودع فیها» را بر زبان می آورد...

یک مرتبه بنده برای انجام یک کار بزرگ و سختی انتخاب شدم که در فناوری آن هم مشکل داشتیم. حسن من را دید و گفت می خواهی در این کار موفق باشی؟ گفتم بله. گفت برو بچه های گروهت را جمع کن، دستانتون رو بهم بدید و هم قسم بشید و بگویید خدایا ما برای رضای تو این کار را می کنیم و هرچه ثوب هم دارد خودمان نمی خواهیم، تمام ثواب آن برسد به حضرت زهرا(س) و همین طور هم شد. البته بچه های هم خالصانه به حرف او عمل کردند و این کار در کوتاهترین زمان ممکن که کسی هم فکرش را نمی کرد، انجام شد....

در همان سالها بود که ۳ سال مریدان دارالقرآن بسیج مورد تشویق قرار نگرفته بودند؛ شهید حسن طهرانی مقدم را از این موضوع مطلع کردیم و خدمت ایشان رفتیم که باتوجه به کارهای خیری که انجام می دادند ما را در این زمینه یاری کنند. ایشان بعد از تقدیر و تشکر پرسیدند که "بهترین تشویق چه چیزی می تواند باشد؟" گفتیم که "هرچه شما صلاح می دانید". ایشان با نگاه امام رضایی خود گفتند که "بهترین هدیه سفر به مشهد مقدس است."، به همین دلیل علاوه بر هدیه هزینه سفر مشهد مقدس به ۷۲ مربی قرآنی، به هرکدام از آنها یک چادر مشکی با کیفیت عالی هم هدیه دادند. در برخی موارد به من می گفتند "می خواهیم کار بسیار بزرگی را انجام دهیم، از حافظین قرآن تان بخواهید برای به نتیجه رسیدن کار ما قرآن بخوانند و دعا کنند." راوی: حیدری یکی از فعالین جامعه قرآنی در گفت و گو با خبرنگار فرهنگی خبرگزاری تسنیم

یکی دیگر از خصوصیات وی علاقه شدیدش به پیامبر اسلام (ص) بود. یک بار به حسن گفتم چرا صورتت را به این شکل اصلاح می کنی، گفت من دوست دارم ظاهر هم شبیه پیامبر (ص) باشد و از پیامبر الگوبرداری کنم، البته فقط بحث ظاهر نبود، حسن در صحبت کردن، نوع برخورد و حتی شیوه سلام کردن همیشه سعی می کرد از پیامبر و اهل بیت (ع) الگوبرداری کند...

منبع: گفت و گوی خبرگزاری دانشجو با همکلاسی شهید، رضا خانعلی دوست دوران دانشگاه شهید

نُوسِلُ شَهِدًا، عَابِدُ اَهْلِ بَيْتٍ، نَاصِرُكَوَلِّ



قربان مظلومیت خانم زینب(س)

یکسری اول رفت سوریه و برگشت. با دیدن اوضاع آنجا، طاقت ماندن در اینجا را نداشت. پدر و مادر را راضی کرد و باز هم رفت سوریه و طولی نکشید که گفتند پزرده است... وقتی بار اول از سوریه برگشت، می‌گفت: جایان خالی؛ در حرم خانم زینب(س) نماز خواندم مکه‌اش را رفت. کربلا هر سال پیاده‌روی اربعین را می‌رفت و سوریه‌اش را هم رفت و زیارت کرد، چه ذوق و شوقی داشت و می‌گفت: «قربان مظلومیت خانم زینب(س)، چقدر حرمش خلوت بود، به خاطر

اوضاع جنگ حرمش زیاد زائر ندارد، خدا ان شاء الله کمک کند که زودتر داعشی‌ها و تکفیری‌ها نابود شوند و سوریه آزاد شود و خانم حضرت زینب(س) هم تنها نباشد». وقتی می‌رفت سوریه، گفت: می‌رویم تا ان شاء الله حضرت زینب و حضرت رقیه، را از چنگال داعشی‌ها، تکفیری‌ها، آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها نجات دهیم...
برشی از زندگی شهید عبدالله باقری

اولین کلام بعد بی هوشی؟

۱۵ روز بود که بیهوش افتاده بود روی تخت. گفتند به هوش اومده خودتون رو برسونید. بایدش رفتیم بیمارستان. انگار داشت اشاره می‌کرد. تشنه بود. آب که به لبش رسید حالش عوض شد. شاید یاد تشنگی امام حسین (ع) افتاده بود. شروع کرد به یا حسین (ع) گفتن... بعد از ۱۵ روز بیهوشی این اولین کلمه ای بود که به زبون آورد... هنوز داشت یا حسین (ع) می‌گفت که شهید شد...

شهید شیرودی

همسر محمد علی شیرودی هر بار که مسجد و هیئت می‌رفت، علی اکبر را هم با خود می‌برد. علی اکبر عاشق مداحی و روضه شده بود و استعداد خوبی هم داشت. هر وقت از مجلس روضه برمی‌گشت، خواهانش را جمع می‌کرد. او مداحی می‌کرد و آنها سینه می‌زدند. نوجوان هم که بود، زیارت عاشورای امام زاده را می‌خواند و مداح محرم روستا بود. راوی: شهر بانو شیرودی؛ مادر شهید، کتاب بر فراز آسمان

راوی: مادر شهید حسین علی پور اسحاق



شهید احمد امینی

...اگر جسد من ناپدید شد افسوس مخورید که جسد هر کجا باشد روز قیامت برانگیخته خواهد شد و اگر تاسفی هست باید بر مظلومیت و ناپدید بودن تربت زهرا سلام الله علیهما خورده شود. توصیه می‌کنم شما را و هر آنکس که این وصیت نامه به او می‌رسد اینکه از خدا بترسند و در اعمال خود اخلاص را حفظ کنید و یاد خدا را فراموش نکنید و آگاه باشید که خداوند ناظر بر اعمال شماست و توصیه می‌کنم شما را به پیروی از امام و کوتاهی نکردن اجرای فرامین آن بزرگوار. سعی کنید که اعتقادات خود را در اصول و فروع قوی سازید تا در سختی‌ها نلغزید...

شهید احمد امینی - منبع: کتاب همسفر تا بهشت

نوسیل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو



ابوترابی سید آزادگان و توسل به اهل بیت (ع)

هر وقت با خیزران و کابل در اسارت می‌زدنش با بدن خون آلودش می‌نشست و برای بچه‌های آزاده و روضه حضرت زینب (س) می‌خواند و گریه می‌کرد. در وسط روضه می‌گفت، ما مردیم و بدنمون آماده رزم است، وای به حال زن‌ها و بچه‌های امام حسین (ع) و حضرت زینب و حضرت رقیه و سکینه و... صلیب سرخ برای سرکشی به اردوگاه آمده بود، زمانی که از حاج آقا درباره وضعیت اردوگاه پرسیدند با وجودی که شکنجه‌های بسیاری دیده بود، حرفی نزد. وقتی افسر عراقی علت این رفتار ابوترابی را پرسید ایشان گفته بود من و شما مسلمان هستیم، برای من عیب است که شکایت مسلمانی پیش یک مسیحی ببرم. آن افسر عراقی دست و صورت حاج آقا را بوسید و بسیار متاثر شد، این رفتار چنین معنی‌ای را می‌دهد که ابوترابی فرد در قلب عراقی‌ها رسوخ کرده بود. کسی از عراقی‌ها فکرش را هم نمی‌کرد اسیری به نام ابوترابی فرد بیاید و سرهنگ بعثی را نصیحت کند... چند سال از اسارتش را با آقای ابوترابی گذاراندم. اردوگاه موصل یک که بودیم یک روز رفتم پیش حاج آقا و پرسیدم: همه برای حل مشکلات شان به شما مراجعه می‌کنند این را چه طور تحمل می‌کنی و خم به ابرو نمی‌آورید؟ چیزی نگفت. دوباره پرسیدم. از دادن جواب امتناع کرد. بار سوم وقتی اصرارم را دید، گفت حسین آقا جون، دو رکعت نماز و توسل به حضرت فاطمه (س)، کوه مشکلات را مثل موم نرم می‌کند. از آن زمان هر وقت به مشکلی برخورد می‌کنم همین کار را می‌کنم... برشی از زندگی ابوترابی

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصرکار

یک شب خواب دیده بود که توی جمکران بعد از به جا آوردن زیارت و آداب مسجد، گم شده است که امام زمان (عج) را می بیند و آقا راهنمائیش می کنند تا به خانواده اش برسد و بعد می فرمایند: از قول ما به خانواده شهید عارف بگوئید چرا به وصیت نامه حمید عمل نکردید؟... حمید در یکی از وصیتنامه هایش نوشته بود، قبرم را ساده مثل شهدای بقیع بسازید!... همچنین آقا می فرمایند: شما قبر را درست کنید، ما خرج قبر را می دهیم که نشانی محل پول را هم می دهند. در همین حین از خواب بیدار می شود و با خانواده اش به گلزار شهدا می رود، به نیت زیارت و هم پیدا کردن آدرس و نشانی داده شده. در مکان مورد نظر، یک دستمال سبز با بوی خاص و عجیبی پیدا می شود که درون آن مبلغ ۳۰۳۰ تومان قرار داشت. پس از این اتفاق، ماجرا را برای خانواده شهید عارف و یکی از علما تعریف می کنند و بعد از تائید، مقداری از مبلغ را جهت باز سازی قبر حمید و ۳۰ تومان باقی مانده را برای انتشار خبر آن هزینه می کنند.

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
خاطره ای از شهید حمید عارف

عارف

حمید
شهید

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه



در جاده بصره خرمشهر شهید "علی اکبر دهقان" همین طور که می دوید از پشت از ناحیه سر مورد اصابت قرار گرفت و سرش از پیکر پاکش جدا شد. در همان حال که تنش داشت می دوید، سرش روی زمین غلتید. سر مبارک این شهید فریاد "یا حسین، یا حسین" سر می داد. همه رزمندگان با مشاهده این صحنه شگفت گریه می کردند... چند دقیقه بعد از توی کوله پشتی اش وصیتنامه اش را برداشتند، نوشته بود:

"السلام علی الرأس المرفوع"... خدایا من شنیده ام که امام حسین (ع) با لب تشنه شهید شده است، من هم دوست دارم اینگونه شهید بشوم... خدایا شنیده ام که سر امام حسین (ع) را از پشت بریده اند، من هم دوست دارم سرم از پشت بریده بشود. خدایا شنیده ام سر امام حسین (ع) بالای نیزه قرآن خوانده، من که مثل امام اسرار قرآن را نمی دانم، ولی به امام حسین (ع) خیلی عشق دارم، دوست دارم وقتی شهید می شوم سر بریده ام به ذکر "یا حسین" باشد...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
خاطره ای از شهید، علی اکبر دهقان



رهقان
علی اکبر
شهید

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه

کتاب شهدا و اهل بیت

← شهدای حضرت زهرا(س)؟! →

دو خواهر یکی چهار و دیگری یک پسر داشتند که همگی در جبهه القصیر برعلیه تکفیری ها می جنگیدند. تا اینکه یکی از فرزندان خواهری که چهار پسر داشت به شهادت رسید. بعد از این اتفاق برای مادر این شهید، شبهه ای پیش آمد که آیا فرزندم در راه حق بوده است یا خیر؟... این مادر شهید در همین حال متوسل به حضرت زهرا (س) شده و با ایشان دردل می کند. صبح روز بعد خواهرزاده این مادر شهید که همرزم پسرش هم بود با خاله اش تماس می گیرد و ماجرای خوابی که شب گذشته دیده بود را تعریف می کند. او می گوید: دیشب حضرت فاطمه (س) را در خواب دیدم و ایشان فرمودند:

به خاله ات بگو این شهدا تحت عنایت و توجه ما هستند. این اتفاق در حالی رخ داده بود که این مادر شهید موضوع شک و تردید و توسلش به حضرت زهرا (س) را تا پیش از ماجرای این خواب برای هیچ کس تعریف نکرده بود... راوی: سید حسن نصرالله



قسمتی از وصیتنامه شهید علی موحد

مردم بدانید راهی را که در آن گام نهاده ایم که همانا راه حسین (ع) است و به اختیار انتخاب کرده و تا آخرین نفس و آخرین رمقی که به تن داریم در سنگر رضای خدا خواهیم ماند و به دشمن زبون کافر خواهیم فهماند که ملتی که پشتیبانش خداست و پیشاپیشش امام زمان فی سبیل الله، ان شاء الله پیروز خواهد شد...

شهید عزادار نمی خواهد، رهرو می خواهد. برادرم شما هم با قلم و قدم و زبانتان پشتیبان انقلاب و امام عزیز باشید...

برادران عزیز، اکنون به شما توصیه می کنم که برادران عزیزم نکند در رختخواب ذلت بمیرید، که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شد. مبادا در غفلت بمیرید که علی (ع) در محراب عبادت شهید شد و مبادا در بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر حسین در راه حسین (ع) و با هدف شهید شد...

مراقبت کنید، آنان که پیرو خط سرخ امام خمینی نیستند و به ولایت او اعتقاد ندارند بر من نگریند و بر جنازه من حاضر نشوند. در زنده بودنمان که نتوانستیم درشان اثری بگذاریم، شاید در مرگ مان فرجی باشد و بروجدان بی انصاف شان اثر گذارد...



توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو

را به وظیفه عمل کردن و حسین وار زندگی کردن. در زمان غیبت کبری به کسی «منتظر» گفته می‌شود و کسی می‌تواند زندگی کند که منتظر باشد، منتظر شهادت، منتظر ظهور امام زمان (عج). خداوند امروز از ما همت، اراده و شهادت طلبی می‌خواهد. پس من کیستم؟ من مطمئن هستم همان نمازهای اول وقت او ارزش و مقام خاصی داشته که او را در بالای کعبه دیده اند... توصیه شهید زین‌الدین این بود که «ما باید حسین وار بجنگیم؛ حسین وار جنگیدن یعنی مقاومت تا آخرین لحظه؛ حسین وار جنگیدن یعنی دست از همه چیز کشیدن در زندگی؛ ای کاش جان‌ها می‌داشتیم و در راه امام حسین (ع) فدا می‌کردیم...» مهدی می‌گفت: من تکلیف می‌کنم شما رزمندگان را به وظیفه عمل کردن و حسین وار زندگی کردن. مهدی در فرازی از وصیت نامه اش نوشته: در این زمان غیب به کسی منتظر واقعی گفته می‌شود که با مجاهدت در عرصه زندگی همچنان منتظر شهادت، منتظر ظهور امام زمان (عج) خداوند امروز از ما همت، اراده و شهادت طلبی می‌خواهد... فردا خواهیم آمد دنبالم... اگر امروز ما در صحنه‌های پیکار میرزمد و اگر امروز ما پاسدار انقلاب و خون شهدا هستیم و اگر مشیت الهی بر این قرار گرفته که به دست شما رزمندگان و ملت ایران، احکام نورانی اسلام در جهان پیاده شود و زمینه ظهور حضرت امام زمان عج را فراهم گردد به واسطه عشق، علاقه و محبت به امام حسین (ع) انجام می‌شود... مهدی همیشه می‌گفت: هرگاه شب جمعه شهدا را یاد کنید، آنها شما را نزد ابا عبدالله علیه السلام یاد می‌کنند...



شهیدان مهدی و مجید زین‌الدین

در آبان سال ۱۳۶۳ شهید زین‌الدین به همراه برادرش مجید (که مسئول اطلاعات و عملیات تیپ ۲ لشکر علی بن ابی‌طالب (ع) بود) جهت شناسایی منطقه عملیاتی از کرمانشاه به سمت سردشت حرکت می‌کنند. در درگیری با ضدانقلاب به شهادت رسید. توصیه شهید زین‌الدین این بود که «ما باید حسین وار بجنگیم؛ حسین وار جنگیدن یعنی مقاومت تا آخرین لحظه؛ حسین وار جنگیدن یعنی دست از همه چیز کشیدن در زندگی؛ ای کاش جان‌ها می‌داشتیم و در راه امام حسین (ع) فدا می‌کردیم»

بخشی از وصیت‌نامه شهید مهدی زین‌الدین اولین شرط لازم برای پاسداری از اسلام، اعتقاد داشتن به امام حسین (ع) است. هیچ کس نمی‌تواند پاسداری از اسلام کند در حالی که ایمان و یقین به ابا عبدالله‌الحسین (ع) نداشته باشد. اگر امروز ما در صحنه‌های پیکار می‌رزمیم و اگر امروز ما پاسدار انقلابمان هستیم و اگر امروز پاسدار خون شهدا هستیم و اگر مشیت الهی بر این قرار گرفته که به دست شما رزمندگان و ملت ایران، اسلام در جهان پیاده شود و زمینه ظهور حضرت امام زمان (عج) فراهم گردد، به واسطه عشق، علاقه و محبت به امام حسین (ع) است. من تکلیف می‌کنم شما «رزمندگان»



نویسنده: اهل بیت، ناصر کاوی

دکتر چشمش را معاینه کرد. محسن ساکت بود، اصلاً نپرسید خوب می‌شوم یا نه؟ نپرسید می‌توانم دوباره ببینم یا نه؟ کار دکتر که تمام شد به دکتر گفت: ببخشید آقای دکتر، می‌تونم یه سؤال از شما بپرسم؟ دکتر با مهربانی گفت: بله پسر، بپرس. گفت آقای دکتر، مجاری اشک چشم من از بین نرفته؟ من می‌تونم دوباره با این چشم گریه کنم؟ دکتر با تعجب پرسید: پسر جان تو هنوز خیلی جوونی، برای چی این سؤال رو می‌پرسی؟ اصلاً برای چی می‌خوای گریه کنی؟ گفت: آقای دکتر، چشمی که نتونه برای امام حسین(ع) گریه بکنه به درد من نمی‌خوره... خواب امام حسین(ع) رو دیده بود. آقا بهش گفته بود: کارهات روبکن، این باردیگه بار آخره... یه سربند داده بود به یکی از رفقاش، گفته بود شهید که شدم ببندینش به سینه ام، آخه از آقا خواستم بی سر شهید شم. با چندتا از فرماندهان توی دیدگاه. گلوله ۱۲۰ خورده بود وسط شون. جنازه اش که اومد سربند رو بچه ها به سرش بستند... روی سربند نوشته بود: "أنا زائر الحسين"

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
برشی از زندگی طلبه شهید، محسن درودی

رروری

محسن
شهید

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه

یا فاطمه الزهرا (س)

علاقه قابل ستایشی به بدین جهت او را سردار زهرایی مختلفی شرکت کرد. در یکی از معاینات دقیق ن اظهار کردند که ت داده و کاری از روز بعد سردار به و با اصرار آنان را راعمل کنند. سردار فاطمه الزهرا (س) بقیه اش بازهرا. ی که پانسمان می کردند برای مهربانی کسی که بینایی اش او بود...

«شهید سردار محمد اسلامی نسب» حضرت فاطمه زهرا (س) داشت و می خواندند. وی در عملیات های از عملیاتها چشمانش به شدت و معالجات متعدد در بیمارستان، چشمانش بینایی اش را کسی ساخته نیست. بیمارستان بازگشت راضی کرد تا چشمانش گفت: شما با رمز یا جراحی را شروع کنید بعد از عمل هنگام چشمانش را باز بسیجی ها از سخن می گفت: را مدیون توسل

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

اسلامی نسب
محمد

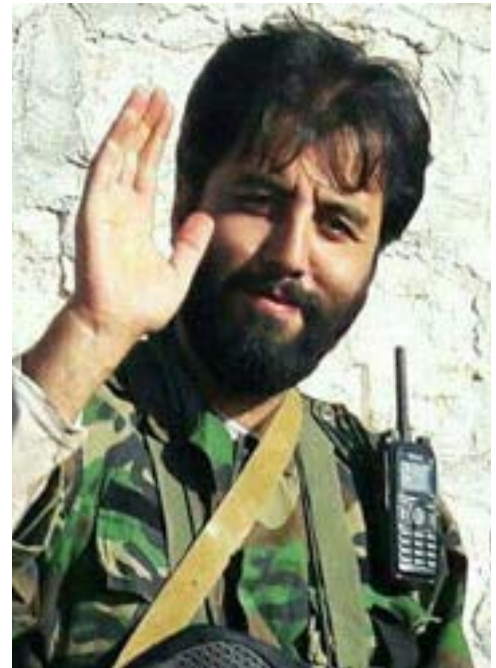
شهید

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه



مدافع حرم، شهید جواد الله کرم

من گاهی می‌دیدم که ایشان نیت شان را از پرداخت صدقه، سلامتی امام زمان (عج) عنوان می‌کرد و معتقد بود که این نیت، موارد دیگر را نیز دربر می‌گیرد و بالاترین مسألت‌ها است. بنابراین، دعای فرج و دعا برای سلامتی امام عصر (عج) همیشه ورد زبان ایشان بود... امکان نداشت بدون دعای فرج، شروع به خواندن دعا، قرآن (حتی سوره‌ای از قرآن) یا زیارت عاشورا کند؛ اگر هم فراموش می‌کرد، تلاوت را قطع می‌کرد و بعد از دعای فرج، ادامه می‌داد. گویا احساس می‌کرد که بدون دعای فرج اعمال اش مقبول نیست... بسیار دیده بودم که ایشان در شرایط و موقعیت‌های مختلف، نشسته یا ایستاده، در حال تماشای تلویزیون یا حین راه رفتن، گویی ناخودآگاه چیزی از ذهن و دلشان می‌گذشت و دست بر سر می‌گذاشت و به امام زمان (عج) سلام می‌داد. نمی‌دانم در آن شرایط چه چیزی به دل ایشان خطور می‌کرد ولی این برای من همیشه جای تعجب بود که چطور همیشه و در هر حال، ارتباطشان برقرار است... راوی همسر شهید



من هر چه دارم از حضرت زهرا (س) دارم

به حجره شهید بیرامی رفتم و بعد از نماز شروع کرد به مصافحه و احوال پرسی. او ساعتی قبل از آن در عالم رؤیا خواب دیده بود که من وارد حجره اش شدم و نماز می‌خوانم. در حجره را بست و به من گفت: وقت خوبی آمدی و یک کتاب شعر آورد و نوحه ای را در مورد حضرت فاطمه زهرا (س) به من نشان داد و گفت: این را زمزمه کن که به یاد حضرت زهرا دلم گرفته است. من به او تعارف کردم و گفتم خودت شروع کن. اما با اصرار او، من روضه را شروع کردم. هیچ وقت یادم نمی‌رود که در آن مجلس خصوصی با سوز و گداز عجیبی گریه و شیون میکرد. بعد از یک ساعت و نیم عزاداری وقتی در حجره را باز کردیم متوجه شدیم، طلاب مدرسه چون صدای ما را شنیده اند؛ جلوی حجره گرد آمدند و شدیداً گریه کرده اند. شهید بیرامی علاقه خاصی به حضرت فاطمه زهرا (س) داشت، می‌گفت: «من هر چه دارم از آن حضرت دارم...» برشی از زندگی شهید رضا بیرامی

روایت مجاهدت زینبی (حاج حیدر) سوریه

شهید محمد جنتی با نام جهادی حاج حیدر و معروف به «فرمانده حیدر» فرمانده رزمندگان مدافع حرم پاکستانی (تیپ زینبیون) بود. وی در روستای «دیزج خلیل» شهرستان «شبستر» استان آذربایجان شرقی متولد شده بود. پس از شروع جنگ سوریه و تجاوز تروریست‌های تکفیری به خاک و ناموس مردم این کشور و نیز بی حرمتی به حرم حضرت عقیله بنی هاشم (س) حاج حیدر بند پوتین خود را محکم کرد و مهاجر سرزمین شام شد. فرمانده تیپ زینبیون در ۱۶ فروردین ۹۶ در حماه سوریه منطقه تل ترابی در حالی به شهادت رسید که مانند حضرت عباس (ع) سرو دستش را فدای اسلام و نگهبانی از حرمت خاندان پیامبر (ص) کرد. عشق به اسلام و حب اهل بیت (س) همسر را به سوریه کشاند و دوست داشت، پیکرش همچون زهرا (س)، مفقود باشد...

نوسیل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاو

شهید محسن دوردی

طلبة مدرسه شهید حقانی بود. آن قدر کم حرف و محجوب بود که کسی رویش نمی شد با او حرف بزند. یک دنیا صداقت و عفت روی هر کلمه حرفی بود که از دهانش خارج می شد. اهل روزه مستحبی بود؛ توی تابستان های طولانی و گرم خوزستان. کم تر پیش می آمد بروود مرخصی. جبهه که می رفت لنگر می انداخت. بعد از شهادتش یک شب آمد توی خواب یکی از دوستانش، نورانی بود و لطیف. درست مثل همان روزها، لبخند روی لبش بود. گفت: جای من خیلی خوب است، با بچه ها بگو بخند داریم. جای شما خالی؟ به قول بچه های مسجد، کلاسش خیلی بالا بود. کافی بود نامی از امام زمان (عج) بیری، زار زار گریه می کرد. رفتار و منش محسن با همه بچه های فرق داشت، کارها و رفتارش پخته و حساب شده بود. واقعاً بعضی وقت ها به سن و سالش شک می کردیم. آدم عجیبی بود، بحث امام و انقلاب که می شد، توی هر بحث و صحبت یک آیه ای، حدیثی، روایتی توی آستینش داشت. یادم نمی آید عصبانیت او را دیده باشم. دعاهایی که توی قنوت می خواند هنوز گاهی توی سرم زمزمه می شود. انگار صدایش توی گوشم است: اللهم ارزقنی توفیق الشهاده... این بزرگ ترین آرزوی من بود. آرزویی که به آن رسید...

با یه عده طلبه آمدند قم. همه شهید شدند الا محسن. خواب امام حسین (ع) رو دیده بود. آقا بهش گفته بود: کارها تو بکن این بار دیگه بار آخره. یه سربند داده بود به یکی از رفقا، گفته بود شهید که شدم ببندینش به سینه ام. آخه از آقا خواستم بی سر شهید شوم. با چند تا از فرمانده ها رفته بود تو دیدگاه. گلوله ۱۲۰ خورده بود وسط شون. جنازه اش که اومد، سر نداشت. روی سربند نوشته بود: "انا زائر الحسین (ع)". از بیمارستان شهید نمازی اهواز منتقلش کردند به یکی از بیمارستان های تهران. آن روز من همراهش بودم. دکتر لشگری آمد چشمش را معاینه کرد. محسن ساکت بود، اصلاً نپرسید خوب می شوم یا نه؟ نپرسید می توانم دوباره بینم یا نه؟ کار دکتر که تمام شد به دکتر گفت: ببخشید آقای دکتر، می تونم یه سؤالی از شما بپرسم؟ دکتر با مهربانی گفت: بله پسر، بپرس. گفت آقای دکتر، مجاری اشک چشم من از بین نرفته؟ من می تونم دوباره با این چشم گریه کنم؟ دکتر با تعجب پرسید: پسر جان تو هنوز خیلی جوونی، برای چی این سؤال رو می پرسی؟ اصلاً برای چی می خوای گریه کنی؟ گفت: آقای دکتر، چشمی که نتونه برای امام حسین گریه نکنه به درد من نمی خوره...
راوی: محمود درودی برادر شهید



حسین جانم

از دور متوجه پیکر شهیدی داخل یکی از سنگرها شدیم. سریع رفتیم جلو. همان طور که داخل سنگر نشسته بود، ظاهراً تیر یا ترکش به او اصابت کرده و شهید شده بود. خواستیم که بدنش را جمع کنیم و در کمال حیرت دیدیم در انگشت وسط دست راست او انگشتری است؛ از آن جالب تر این که تمام بدن کاملاً اسکلت شده بود ولی انگشتی که انگشت در آن بود، کاملاً سالم و گوشتی مانده بود. همه ی بچه ها با گریه به دورش جمع شدیم. خاکهای روی عقیق انگشتر را پاک کردیم. روی آن نوشته شده بود:
"حسین جانم."

از خاطرات شفاهی برادران تفحص

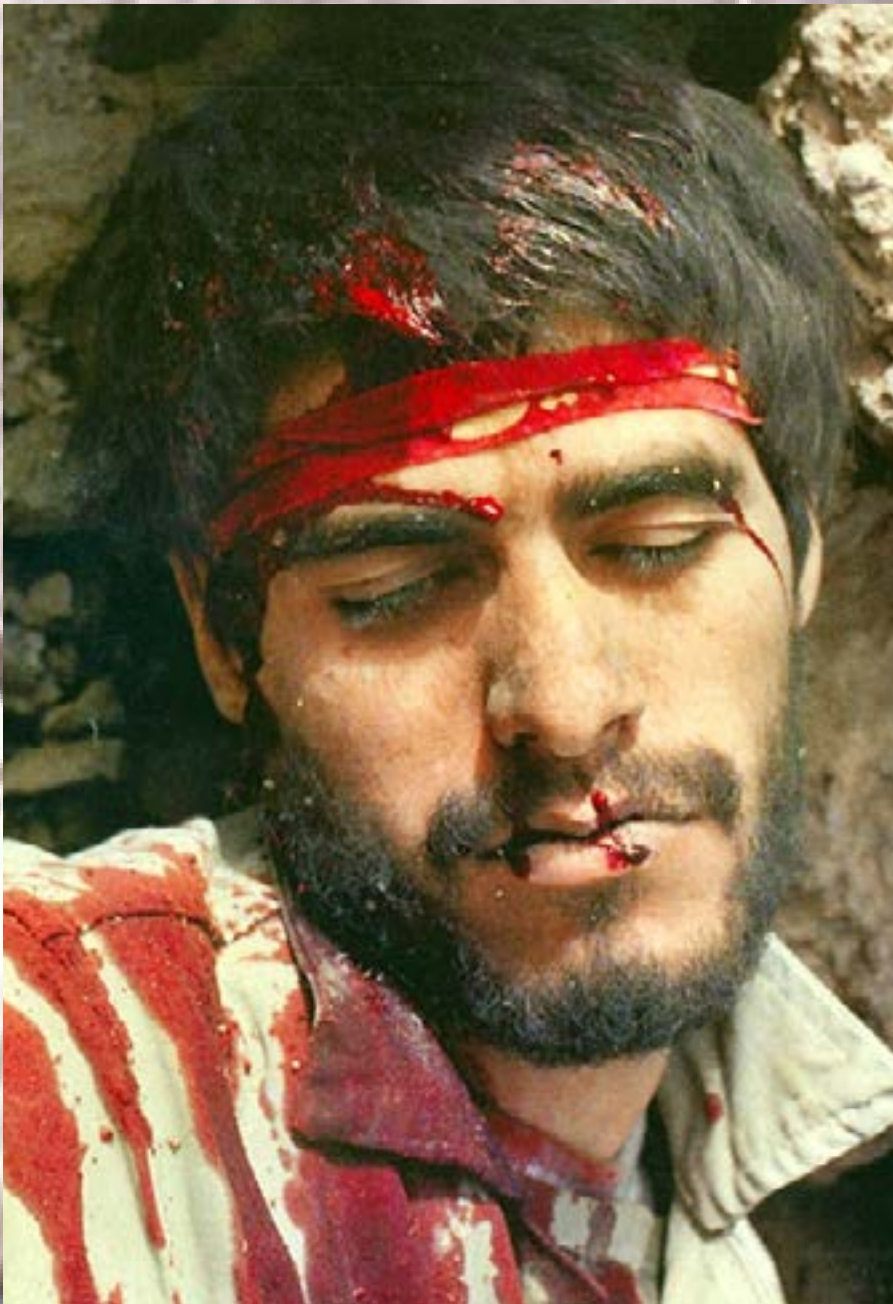
نویسنده: محمد، عیادت اهل بیت، ناصر کاوی



عکس تاریخی دفاع مقدس

جنگ جانانه و مردانه ای درگرفته بود... رزمنده‌ها همه داشتند یستادگی می‌کردند. روی پیکر شهدا گونی می‌کشیدم. هر چه به چهره مبارک «امیر حاج امینی» نگاه کردم، دیدم نمی‌توانم، این کار را بکنم. دلیلش این بود که پیشانی‌بند «یا حسین» روی پیشانی‌اش بسته بود. عکس امام خمینی را روی سینه‌اش داشت و چفیه به کمرش بسته بود. خیلی قد و قامت زیبایی داشت. تنها چیزی که در آن لحظه به ذهنم خطور کرد، این بود که «من اینجا هستم، دوربین عکاسی دارم، یک عکس برای مادر این شهید بگیرم»... راوی: احسان رجبی، عکاس شهید امیر حاج امینی

نویسنده: محمد، عکاس اهل بیت، ناصرکار



شهید امیر حاج امینی

روزی سرمزار امیرنشسته
بودم دیدم جوانی با
ظاهری حزب‌اللهی مانند
کنار من آمد و گفت:
«شما با این شهید نسبتی
دارید؟!» گفتم:
«من برادرش هستم»
او گفت: «حقیقتش من
از اول مسلمان نبودم اما
بنا به دلایلی به اجبار و به
ظاهر مسلمان شدم اما
قلباً مسلمان نشده بودم
تا اینکه برحسب اتفاق
عکس برادر شما را دیدم،
وقتی عکس را دیدم حال
عجیبی به من دست داد.
انگار این عکس با من
حرف می‌زد!؟
پس از آن قلباً به اسلام
روی آوردم و الآن مدتی
است که هر پنجشنبه به
اینجا می‌آیم.»

قسمتی از وصیتنامه، شهید امیر حاج امینی

ای حسین!

ای مظلوم کربلا!

ای شفیع لبیک گویان! ندای هل من ناصرت را من نیز لبیک گفتم (به خواست او) شفاعتم کن و مگذار در این گرداب هلاکت هلاک‌گردم و ای خدا... بسیار بد و ضعیفم و در مقابل گناه، یارای مقاومت ندارم؛ زیرا هنوز نشناختمت و حتی در راه شناختت نیز زحمت نکشیده‌ام؛ زیرا ضعیف و پایبند به این دنیایم و نمی‌توانم از خوشی‌ها و آسایش‌های محض و پوشالی این دنیا دل بکنم و در راه شناختت سختی کشم؛ سختی‌ای که پراز شیرینی و لذت است؛ ولی افسوس که این سختی و حلاوت نصیبم نمی‌گردد.

توسل شهید، عنایت اهل بیت، ناصرکار



السلام عليك يا علي ابن موسى الرضا(ع)

هنگامی که عاشقان و شیفتگان امام رئوف پا در حرم منورش می‌گذارند، از پیرو جوان، از شهری و روستایی، همگی تا چشم‌شان به گنبد طلایی امام رضا (ع) و کبوترهای حرم می‌افتند، ناخودآگاه بعد از عرض سلام و ادب به ساحت قدسی آن امام همام، این اشعار را در زیر لب زمزمه می‌کنند: قربون کبوترای حرمت قربون این همه لطف و کرمت...

آن شب توی همان صحن همیشگی غلامعلی به امام رضا(ع) توسل می‌کرد. با مولا قرار گذاشت چهارده قدم به سمت ضریح بردارد و با هر قدم یک بیت برای آقا امام رضا (ع) بگوید. قدم برمی‌داشت، اشک‌هایش می‌ریخت و زیر لب زمزمه می‌کرد...

قربون کبوترای حرمت
قربون این همه لطف و کرمت
از روزی که با تو آشنا شدم
مورد مرحمت خدا شدم
گفته‌ای هر کی بیاد به پا بوسم
تو گرفتاری بدادش می‌رسم
منم امروز به زیارت اومدم
به امیدی در خونهات اومدم
گفته‌ای هر کی بیاد به دیدنم
من میام سه جا بهش سر می‌زنم
توی قبرم رضا جون منتظرم
که بزاری کف پاتو رو سرم
از گناه بال و پرم سوخته شده
چشم من به حرمت دوخته شده...

شاعر این اشعار کسی نیست جز یکی از ذاکران و مداحان اهل بیت(ع) که در پنجم مرداد سال ۱۳۶۷ در عملیات "مرصاد" با ذکر یازهرا (س) ردای شهادت را پوشید و به دیدار معبودش شتافت..

یا علی ابن موسی الرضا(ع)
مالك ملك بي انقضاء
تاج اریکه ارتضاء
سلسله دار حسن القضاء
شمس قلمرو مرتضی
نام علی
مرام علی
هشتمین امام علی
تا میگی سلام علی
یاد کن از غلام علی
قربون کبوترای حرمت.
قربون اینهمه لطف و کرمت
شنیدم سجیتکم الکریم
شما رو رها کنم کجا برم

شهید "غلامعلی جندقی" معروف به "غلامعلی رجبی" شهرت را در آسمانها می‌جست و نه روی زمین... او از تظاهر و شهرت طلبی بیزار بود و خواهان شهرتی جاوید و ابدی از خداوند متعال و ائمه معصومین (ع) بود و همین خلوصش باعث شده در تمامی محافل و مجالس و در جای جای میهن اسلامی بارها و بارها از وی به نیکی یاد شود و اشعارش در مجالس مختلف توسط مادحین خوانده شود... تقریباً هر روز در حرم امام رئوف در همه ایام برای حضرت رضا(ع) اشعارش خوانده شود و زائرین نایب الزیاره ایشان باشند...

شهید رجبی، در هیئت فقط به دنبال خواندن نبود و مداحی نبود. هر کجا که احتیاج بود کار می‌کرد. در مجلس به چیزی جز اهل بیت (ع) فکر نمی‌کرد و بعضی مواقع تا نیمه‌های شب به شستن ظرف‌های هیئت می‌پرداخت. تمام دغدغه او این بود که مجلس عزای سیدالشهدا (ع) به خوبی اداره شود... شیخ حسین انصاریان نقل می‌کند که، یک شب خواب غلامعلی رجبی را دیدم و از او پرسیدم: آقا غلام چه وضعی داری آنجا؟

غلامعلی گفت: من در عالم برزخ که وارد شدم، یک چراغ که نمونه‌اش نبود و ندیده‌ام را آورده‌اند و در جای من روشن کرده‌اند ولی سیم و کابل ندارد. من به آنان گفتم: ام این چراغ از کجا نور می‌گیرد و دارد نورافشانی می‌کند، گفتند از طرف ابا عبدالله الحسین(ع) گفت تعمیم این نور از طرف سیدالشهدا است."

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو

شهید غلامعلی رجبی

شهید غلامعلی جندقی معروف به رجبی در سال ۱۳۳۳ در محله خیابان آذربایجان تهران در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. پدر وی حاج حسن که از اساتید برجسته اخلاق و عرفان زمان خود بود، اهتمام ویژه ای در تربیت فرزندان خود ورزید. غلامعلی بنا بر راهنمایی ها و تربیت پدر بزرگوارش مداحی اهل بیت (ع) را از همان سنین نوجوانی آغاز نمود. و به دلیل آشنایی با معارف قرآنی و اسلامی استعداد در حفظ شعر و سوز صدای وی توانست در این عرصه سریع رشد نماید...

همگی را شفاعت خواهم کرد. مرا در هیئت ها فراموش نکنید. شما را هم سفارش می کنم به شرکت در مراسم های عزاداری امام حسین (ع) که بلا را دفع می کند. اشک بر امام حسین (ع) کلید پیروزی است. اگرگاهی در هیئت یک قطره از اشک برای ارباب را به من هدیه کنید، از همه چیز برایم بالاتر است، آنقدر که این یک قطره اشک را به تمام بهشت نمی فروشم. اگر به من اجازه داده شود تا به دنیا رجوع کنم و به شما سر بزنم، فقط دوست دارم در هیئت و روضه ها شرکت کنم... روزی که برای آخرین بار به جبهه رفت دختر سه ساله اش روی زانویش بود و او را نوازش می کرد. ازش پرسیدند تکلیف این بچه کوچک چه می شود؟! غلامعلی گفت: این دختر، از سه ساله ابی عبدالله الحسین (ع) که عزیزتر نیست..

....وقتی شهید غلامعلی رجبی برای آخرین بار جبهه می رفت به همه ی خانواده قول شفاعت داد. کاملاً می دانست که رفتنی شده!

گفت: دیدار ما به قیامت در صف شهدا. دختر سه ساله اش را خیلی دوست داشت. او را روی زانو نشانده بود. گفتم: تکلیف این بچه چه می شود؟... از جا بلند شد و گفت: این فرزند که از سه ساله ی امام حسین (ع) عزیزتر که نیست...

وقتی به جبهه رفت همه دوستان با اشاره به پایان جنگ می گفتند: دیر آمدی کفگیر به ته دیگ رسیده!... او هم گفت: اتفاقاً ته دیگ خوشمزه تر است. در عملیات مرصاد به همراه رزمندگان گردان مسلم به قلب منافقین هجوم برد و در همان آغاز نبرد گلوله ای به قلب او نشست. تنها کلامی که از او شنیدند فریاد رسایی بود که از اعماق جانش برخاست:

"یازهر(اس) یازهر(اس) یازهر(اس)..."

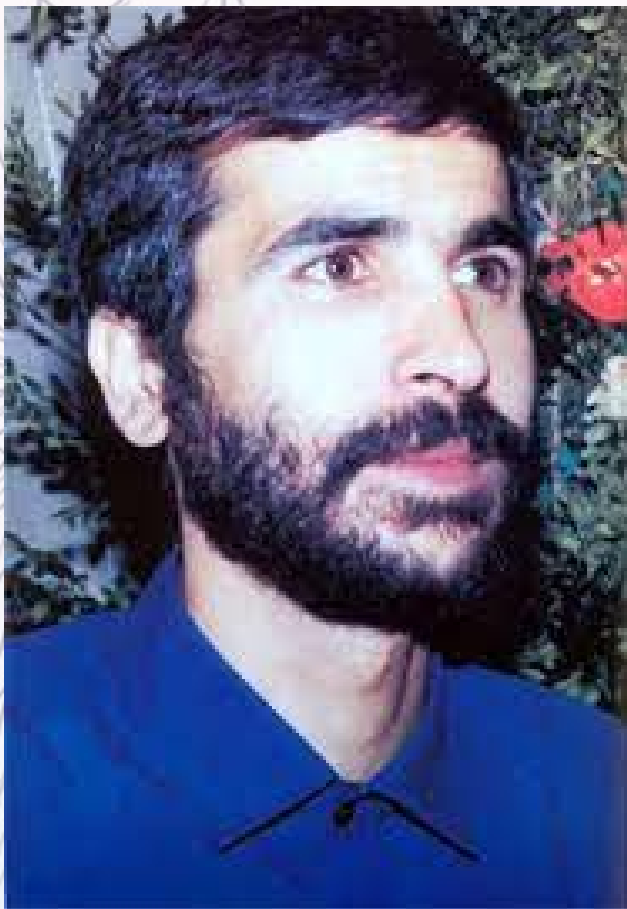
قسمتی از وصیتنامه شهید

... اینجانب غلامعلی جندقی وصیت می کنم که همه آشنایان، دوستان، پدر، مادر، برادرانم و خواهرانم همگی را شفاعت خواهم کرد.

مرا در هیأت ها فراموش نکنید! در مجلس ختم و غیره فقط و فقط روضه حضرت ابا عبد... (علیه السلام) خوانده شود... و شما را هم سفارش می کنم به عزاداری ها که بلا را دفع می کند و اشک بر حسین (ع) کلید پیروزی است...

بهترین هدیه برای من اشک چشم برای حسین (ع) است، اگرگاهی در هیأت ها یک قطره از اشک برای ارباب را به من هدیه کنید از همه چیز برایم بالاتر است، آنقدر که این یک قطره را به تمام بهشت نمی فروشم....

به امید دیدار در قیامت
غلامعلی جندقی (رجبی) اندیمشک
منبع: کتاب کبوتران حرم



نویسنده: علیرضا، علیرضا، ناصر کاوی

«هیچ کس در دوران دفاع مقدس به رزمندگان»

نگفت که، رمز «یازهرا» برای حملاتتان بگذارید

یا سربند «یا زهرا» ببندید؛ اما در دوران دفاع

مقدس، اسم مبارک حضرت زهرا (س)

و حضرت بقیةالله (عجل) از همه نام

های مطهر دیگر بیشتر مطرح است.

این نشانه‌ی توجه آن بانوی دو عالم

است... «حضرت آیت‌الله خامنه‌ای»

سیدحسن نصرالله دبیرکل حزب‌الله

لبنان تعریف می‌نماید: دوخواهر، یکی

چهار و دیگری یک پسر داشتند که

همگی در جبهه «القصیر بر علیه

تکفیری‌ها» می‌جنگیدند، تا اینکه

یکی از فرزندان خواهری که چهار

پسر داشت به شهادت رسید. بعد

از این اتفاق برای مادر این شهید

شبهه‌ای پیش آمد که آیا فرزندم

در راه حق بوده است یا خیر؟ این مادر

شهید در همین حال متوسل به حضرت

زهرا شده و با ایشان درد دل می‌کند. صبح روز

بعد خواهرزاده این مادر شهید که هم‌رزم پسرش

هم بود، باخاله‌اش تماس می‌گیرد و ماجرای خوابی

که شب گذشته دیده بود را تعریف می‌کند. او می

گوید: دیشب حضرت فاطمه را در خواب دیدم. ایشان

فرمودند: به خاله‌ات بگو این شهد اتحت عنایت و

توجه ما هستند. این اتفاق در حالی رخ داده بود که

این مادر شهید موضوع شک و تردید و توسلش به

حضرت زهرا(س) را تاپیش از ماجرای این خواب برای

هیچ کس تعریف نکرده بود...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه

الله



نمی دانست خواب دیده ام. ابراهیم رفته روی قله ی بلندی ایستاده و داره برای من خانه یی سفید می سازد. نمی دانست خواب دیده ام... رفتم توی ساختمانی سه طبقه، رفتم طبقه ی سوم، دیدم ابراهیم توی اتاق نشسته. دورتادور هم خانم هایی چادر مشکی با روبنده نشسته اند. گفتم: برادر همت! شما اینجا چی کار می کنی؟... برگشت گفتم: برادر همت اسم آن دنیای من بود. اسم این دنیای من عبدالحسین شاه زیدست. این را آن روزها به هیچ کس نگفتم. حتی به خود ابراهیم. بعدها، بعد از شهید شدنش، رفتم پیش آقایی تا خوابم را تعبیر کند. چیزی نمی گفت. یا شانه خالی می کرد. گفتم: ابراهیم شهید شده. خیالتان راحت باشد. شما تعبیرتان را بکنید. نه خودم رامعرفی کردم، نه او را، نه موقعیت هردومان را. گفت: عبدالحسین شاه زید یعنی ایشان مثل امام حسین(ع) به شهادت می رسند. مقام شان هم مثل زیدست، فرمانده لشکر حضرت رسول(ص). همین طور هم بود. ابراهیم بی سر بود و آن روزها، در مجنون، فرمانده لشکر ۲۷ حضرت رسول(ص)...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

راوی: همسر شهید همت

همت
ابراهیم

نویسنده: ناصر کاوه
عناوین: شهدا، اهل بیت، ناصر کاوه

شهید محمود اخلاقی، شهید عصر عاشورا

روز عاشورا بود. در منطقه ای بودیم که سه ماه بود که هیچ پیش روی در آن اتفاق نیفتاده بود و محمود عزم کرده بود تحرکی بیافریند. باهم قرار گذاشتیم به یاد لب های تشنه امام حسین (ع) آب نخوریم. محمود گفت: امروز باید برویم و خون خود را فدای اسلام کنیم و این منطقه را از دست دشمن نجات دهیم. امروز یا به ملاقات خدا می رویم و یا به زیارت امام حسین (ع). نیروها را به سه گروه تقسیم کردیم و به دشمن حمله کردیم. گویا دشمن کور شده بود و هیچ تحرکی نمی کرد. جلوی سنگرهای عراقی ها می رفتیم و عراقی ها اسلحه ها را می انداختند و فرار می کردند. محمود و شهید محمد یوسفیان برای خاموش کردن تانکی رفتند که مزاحم بچه ها شده بود. غروب آن روز پیکر محمود و شهید یوسفیان را به عقب منتقل کردیم. خوش به حال محمود که شهید عصر عاشورا شد... منبع: کتاب نذر قبول؛ کتاب خاطرات شهید محمود اخلاقی

پیاده روی اربعین شهید نوروزی

انگار ناف مهدی را با کربلا بریده بودند. در طول زندگی ۳۲ ماهه مان، سه سفر اربعین رفت و دو بارش مرا هم با خودش برد. سفر اول خواهر و شوهر خواهرم هم همراه مان بودند. پس از سلامی به حضرت علی (ع) در نجف، حرکت کردیم. شب اول تا دو نصف شب راه می رفتیم. سفر با او اصلا خستگی نداشت. وسط راه روضه هم می خواند همه را می گریاند. وسط راه بچه ای دو ساله را دیدیم که به زائرها آب می داد. با دیدنش گل از گل مهدی شکفته بود. رفت با او عکس گرفت. گفت: «انشاء الله خدا چنین بچه ای بهمان بدهد سال دیگر با او بیائیم اربعین». نزدیک کربلا از یکی از موکب ها جارو گرفت و شروع به کار شد. جارو می کرد و می گفت: «این ها خاک قدم های زائرهای کربلاست. بردارید برای قبرهای تان». راوی: همسر شهید مهدی نوروزی - منبع: کتاب دیدار پس از غروب

پیاده روی اربعین شهید نوروزی

عید اون سال با شب ولادت آقا امام رضا (علیه السلام) یکی شده بود. توی سنگر بچه های لشکر ۳۱ عاشورا جشن گرفته بودند. آخر مراسم نوبت من شد که بخونم. دست به دامن آقا قمر بنی هاشم شدم. عرض کردم: «ارباب شما مزه ی شرمندگی رو چشیدید. نذارید ما شرمنده خانواده شهدا بشیم». فردا صبح از بچه ها پرسیدم: رمز حرکت (تفحص) امروز به نام کی باشه؟ فکر می کردم چون روز ولادت امام رضاست همه می گن: امام رضا (علیه السلام). اما حاج آقای گنجی گفت: یا اباالفضل (علیه السلام). گفتم: امروز ولادت امام رضاست... گفت: دیشب به آقا ابوالفضل متوسل شدیم، امروز هم به اسم اون حضرت می ریم تا از دستشون عیدی بگیریم... دست به کار شدیم. بعد از چند دقیقه اولین شهید پیدا شد. خوشحال شدیم. اسم شهید هم روی کارت شناسایی اش بود هم روی وصیت نامه اش: شهید ابوالفضل خدایار، گردان امام محمدباقر (علیه السلام)، گروهان حبیب از کاشان. بچه ها گفتند: «توسل دیشب، رمز حرکت امروز و اسم شهید با هم یکی شده». بی اختیار به زبونم جاری شد که اگه اسم شهید بعدی هم ابوالفضل بود، اینجا گوشه ای از حرم آقااست. داشتم زمین رو می کردم که دیدم حاج آقا گنجی و یکی دیگر از بچه های سرباز پریدند داخل گودال. از بیل میکانیکی پیاده شدم. خیلی عجیب بود! یک دست شهید از مچ قطع شده بود. پلاکش رو که استعمال کردیم گفتند: شهید ابوالفضل ابوالفضلی، گردان امام محمدباقر (علیه السلام)، گروهان حبیب از کاشان.... (راوی: محمد احمدیان)

تفحص انگشت و انگشتر در عصر عاشورا

مدتی بود که در میدان مین فکه، منطقه عملیاتی والفجر یک در حال تفحص بودیم اما از پیکر شهدا هیچ اثری نبود. عصر عاشورای سال ۱۳۷۳ یا ۷۴ بود. پکر بودم و به سمت ارتفاع ۱۱۲ همین طور راه می رفتم و به شهدا التماس می کردم که خودی نشان دهند. ناگهان در خاک های اطراف چیزی سرخ رنگ نظرم را جلب کرد. توجه که کردم به انگشتر می مانست. جلوتر که رفتم دیدم یک انگشت راست. دست بردم برش دارم که با کمال تعجب دیدم یک بند انگشت هم بدان متصل است. خاک های اطرافش را کندم. بچه ها را صدا کردم. علی آقا محمود وند و بقیه هم آمدند. یک استخوان لگن، یک کلاه خود آهنی و یک جیب خشاب پیدا کردیم. بچه ها یکی یکی می نشستند و بغض شان می ترکید. این انگشت و انگشتر پلی زده بوده با امام حسین (ع) در عصر عاشورا. روضه ای بر پا شد...
راوی: مرتضی شادکام - منبع: کتاب تفحص

شهید حسن باقری

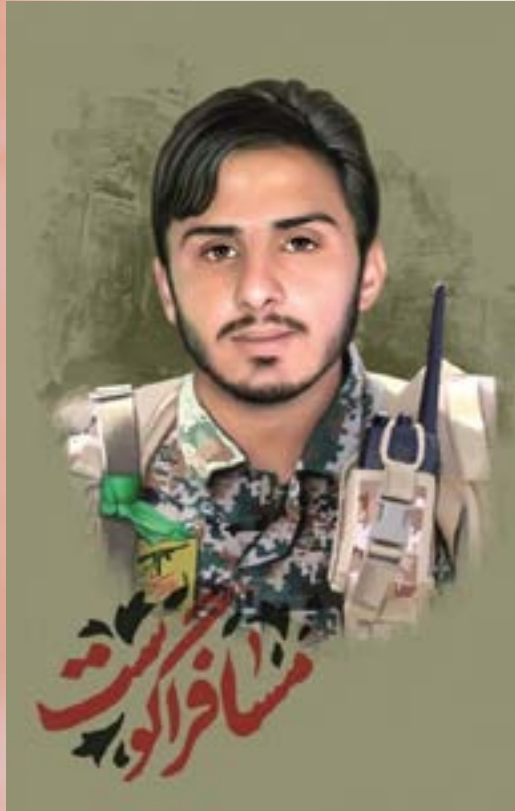
از مدرسه که بر می گشتیم، سر راه رفتیم کتاب فروشی. حسن هر چه پول داشت کتاب خرید. می خواند؛ برای دکور نمی خرید. روزهای آخر هم، بیش تر کتاب «ارشاد» شیخ مفید را می خواند. به صفحات مقتل که می رسید، های های گریه می کرد...

آخرین جلسه فرماندهان، پیش از عملیات محرم بود. همه خوب ها جمع بودند: مجید بقائی، حسن باقری، مهدی زین الدین، حسین خرازی و دیگران. یک بار دیگر همه برنامه ها مرور شد. بعد از اتمام جلسه حسن باقری ایستاد جلو، از کربلا گفت. از روی کتابی که دستش بود شروع به روضه خوانی کرد. تا رسید به جمله «احلی من العسل» حضرت قاسم. دیگر صدایش بریده بیرون می آمد و هق هق گریه امانش را برید. نشست روی زمین. کربلائی شده بود... راوی: مؤید رضوانی - منبع: کتاب یادگاران جلد ۴

پیاده روی اربعین شهید مجید قربانخانی

هشت روز مانده بود به اربعین ۱۳۹۳، شب ساعت یازده بود که مجید سراسیمه آمد خانه. گفت وسایلم را جمع کن که عازم کربلا هستم. گفتم: زودتر می گفتی که به چند تا از فامیل و آشنا خبر می دادیم. عجله داشت و رفقاییش داخل ماشین منتظرش بودند. چه رفقای و چه سفر اربعینی. تا برسند مرز مهران صدای آهنگ شان و بگو بخندشان بلند بود؛ گویا کارناوال شادی راه انداخته بودند. مجید اولین بار که رفت داخل حرم حضرت علی (ع)، کمی تغییر کرد و کم حرف شد. هر بار هم که می رفت حرم دیر بر می گشت آن هم با چشم های خون. رفقا مانده بودند که خود مجید است یا نقش جدید. پیاده روی که شروع شد، مجید غرق در خودش بود. نه می گفت و نه می خندید، پایش که رسید بین الحرمین، از درون شکست. دیگر دست خودش نبود. ذکر یا حسین یا حسین بود و اشک و ناله. وقتی می خواستند برگردند، به صمیمی ترین دوستش گفت: توی این چند روز از امام حسین خواستم که آدمم کند. اگر آدمم کند دیگر هیچ چیز نمی خواهم. او حزی دیگر شده بود. فاصله بین توبه و شهادتش ۱۳ ماه بیشتر نبود...

منبع: کتاب مجید بربری؛ زندگی داستانی حرّ مدافعان حرم شهید مجید قربان خانی



شهید جاوید یوسفی

«منزل پدر جاوید بودیم. صبح که از خواب بیدار شد خیلی دگرگون بود و گفت خواب دیدم در قبر خوابیده بودم. قبرم تاریک بود و یک عقرب روی سینه ام راه می رفت خیلی ترسیده بودم تا اینکه خانمی نورانی آمد و قبرم روشن شد و گفته جاوید تو از مایی بلند شو».

شهید یوسفی پس از این خواب به دنبال راهی برای رفتن به سوریه می گشت تا اینکه به مشهد رفت و با تیپ فاطمیون آشنا شد. «آن زمان یسنا ۵ ماه داشت و زمانی که گفت می خواهم به سوریه بروم من مخالفت کردم. آنقدر برایم از اهمیت دفاع از حرم اهل بیت گفت و اینکه اگر راضی نباشی مرتکب گناه می شوی که من هم راضی شدم».

«در این مدت در هر فرصتی به من می گفت برو کاغذ بیاور تا وصیت نامه بنویسم و من هم با شوخی و خنده با این نوع صحبت هایش برخورد می کردم. یک انگشتر و تسبیح داشت که همیشه همراهش بود در حرم امام رضا (ع) تبرک شان کرده بود، می گفت این دوتا مثل من و تو همیشه با هم هستند و بعد که ان شاء الله سوریه باز شد این دو تا با هم به زیارت می روند، بعد از اینکه من رفتم تو هم بیا»

راوی: فاطمه رضایی همسر شهید

شهید مظلوم پاکستانی، که دو مزار دارد!؟

سختگیری دولت پاکستان به خانواده های شهدای زینیون باعث می شد این شهدا به جای انتقال به وطن خودشان، همین جا و در داخل خاک ایران به خاک سپرده شوند و خانواده آنها تنها به مدت چند هفته برای خاکسپاری عزیزان شان به ایران می آمدند و دوباره به پاکستان باز می گشتند... طلبه ای که وقتی متوجه حمله تروریست ها به حرم عمه سادات شد دلش تاب نیورد و به جمع مدافعان حرم پیوست. بعد از آماده شدن پیکرها، به خاطر شباهت یکی از رزمنده های حشدالشعبی به علی، پیکر برادرم به عراق می رود.

علی می خواست مفقود الاثر باشد. بروم ارسال اشتباهی پیکرش به نجف و دفن در وادی السلام بود. به همین خاطر تنها سنگ مزاری به جهت یادبود این شهید در بهشت معصومه (س) گذاشته اند تا تسلی خاطر مادر و خانواده ای باشد که از همه دلبستگی شان گذشتند تا علی شهید مدافع حرم شود. رزمنده دلاور لشکر زینیون که به خیل مدافعان حرم پیوست و در مرداد ماه ۱۳۹۵ شهید شد و طبق خواسته قلبی اش مفقود الاثر و مهمان خوان بی بی دو عالم حضرت زهرا (س) شد...

راوی: سید اعجاز علی شاه برادر شهید حشمت علی شاه و از طلاب حوزه علمیه قم

نوسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کار...



✦ سرلشگر پابره‌نه

از ساختمان عملیات که اومدیم بیرون راننده منتظر ما بود. اما عباس بهش گفت: ما پیاده می‌ایم. شمامبقیه بچه‌ها رو برسون. دنبالش راه افتادم. جلوتر که رفتیم صدای جمعیت عزادار شنیده می‌شد. عباس گفت: بریم طرف دسته عزادار... تا به خودم اومدم که دیدیم عباس کنارم نیست. پشت سر من نشسته بود روی زمین. داشت پوتین‌ها و جوراب‌هاشو درمی‌آورد. بند پوتین‌هاشو بهم گره زد و آویزونشون کرد به گردنش. شده بود ح!ر امام حسین (ع). رفت وسط جمعیت شروع کرد به نوحه خواندن. جمعیت هم سینه‌زنان راه افتاد به طرف مسجد پایگاه. تا اون روز فرمانده پایگاهی رو ندیده بودم این طوری عزاداری کنه... پای برهنه بین سربازان و پرسنل، بدون اینکه کسی بشناسدش...

شهید بابایی در زمان دفاع مقدس خدمت امام خمینی (ره) رسیدند. و از ایشان برای انجام کاری در اوقاتی که آسیبی به کار جنگ نمی‌خورد، مرخصی خواستند. وقتی امام راجع به دلیل مرخصی گرفتن در آن بحبوحه‌ی جنگ پرسیدند. شهید بابایی فرمود: من در دهه اول محرم برای شستن استکان‌های چای عزاداران به هیئت‌های جنوب شهر که من را نمی‌شناسند می‌روم. مرخصی را برای آن می‌خواهم. امام خمینی (ره) به ایشان فرمودند: به یک شرط اجازه مرخصی می‌دهم که هر موقع رفتی به نیت من هم چند استکان بشویی...

برشی از زندگی سردار شهید، عباس بابایی
 راوی: سرهنگ خلبان فضل‌الله نیا و همسر شهید

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو

شهدای مظلوم عصر عاشورای شهرستان جهرم

مهرماه سال ۱۳۶۲ هجری شمسی بود و جهرم در دهه اول محرم سیاه پوش عزای سرور و سالار شهیدان... اتوبوس بچه‌های خسته‌ی عملیات والفجر ۲، از غرب کشور را با خود به شهر آورد، آن‌ها کسانی بودند که مرخصی گرفته و از تیپ المهدی (عج)، به جهرم برگشته بودند تا تاسوعا و عاشورا را در مسجد و حسینیه‌های شهرستان به عزاداری سالار شهیدان بپردازند. هر کس برای خودش خلوتی داشت. بعضیها زیر لب روضه می‌خواندند، بعضی در فکر و برخی دیگر چیزی می‌نوشتند. شب فرا رسید کمی خسته شده بودم از آقای نظری که کمک من بود خواستم تا او رانندگی کند و من ساعتی استراحت کنم، زمانی که اتوبوس برای اقامه نماز صبح ایستاد از خواب بیدار شدم. بعد از خواندن نماز صبح من پشت فرمان نشستم. باید کمی عجله می‌کردیم تا ساعت ۴ عصر خودمان را به مهاباد برسانیم چون بعد ساعت ۴ جاده ناامن می‌شد و تازه تردد ضد انقلاب آغاز می‌شد و تا صبح روز بعد ادامه می‌یافت و جاده را ناامن می‌کرد. روز عاشورا بود و از گوشه کنار اتوبوس صدای هق هق گریه به گوش می‌رسید. نمی‌دانم شاید به دلشان افتاده بود که در روز عاشورای امام حسین، به شهدای کربلا می‌پیوندند. هر از گاهی آقای نظری پارچ آبی را بین بچه‌ها می‌گرداند تا بنوشند اما عاشورا بود. و کسی لب به آب نمی‌زد. حال و هوای اتوبوس قابل توصیف نبود. فرصت توقف نداشتیم فقط چند لحظه‌ای را برای اقامه نماز ظهر در سقز ایستادیم. نماز ظهر عاشورایشان دیدنی بود تعدادی نوجوان چهارده پانزده ساله با آن جثه کوچکشان مشغول راز و نیاز بودند. سریع سوار شدند تا زودتر به مهاباد برسیم، دلهره عجیبی داشتم آقای نظری هم که کنار من نشسته بود حال خوشی نداشت و می‌گفت خیلی دلم شور می‌زند. دل‌مان مثل سیر و سرکه می‌جوشید و دلیلش را نمی‌دانستیم که ناگهان متوجه شدم جاده بسته شده است و یک مینی بوس و یک سواری کنار جاده ایستاده بودند. فکر کردم تصادف شده است. پاهایم را تا آخر روی ترمز فشار دادم، چند نفر با لباس مبدل بسیجی و اسلحه اطراف جاده ایستاده بودند. ناگهان دو سه نفر آرمیجی به دست وسط جاده ظاهر شدند و به سمت ما نشانه رفتند. مصطفی‌رهایی بلند شد و داد زد: کوموله‌ها هستند، کوموله‌ها هستند... شوکه شده بودم، نمی‌دانستم چه کاری باید انجام دهم. یکی از منافقین گفت: دستتان را بالا ببرید و ناگهان درب اتوبوس را باز کرد و همه را با اسلحه تهدید کرد. دور تا دورمان را با اسلحه احاطه کرده بودند و نمی‌شد تکان خورد...

کارت اتوبوس و پلاک شخصی آن، آنها را متقاعد کرد که اتوبوس شخصی است. آنان تمام وسایل بچه‌ها را از جعبه اتوبوس بیرون آوردند و کارت شناسایی آنها را گرفتند. همه آنها بسیجی بودند به جز مصطفی‌رهایی که کارت سپاه داشت. با تهدید همه را به سمت جنگل بردند و تنها من و آقای نظری مانده بودیم. نمی‌دانم چطور باورشان شده بود که ما دو نفر شخصی هستیم و ارتباطی با رزمندگان نداریم و فقط راننده هستیم. در همین حین یک مینی‌بوس پراز مسافر هم از راه رسید و آن را هم متوقف کردند و در بین آنها سربازی را که به همراه پدر پیرش به مهاباد می‌رفتند، پیاده کردند و سرباز را همان جا جلو چشمان پدرش کشتند و پیرمرد را به من سپردند و گفتند پیرمرد را سوار کن و برگرد. فرمانده کومله‌ها دستور قتل رشیدیان را می‌دهد اما او می‌گوید که یک راننده شخصی است و زن و بچه دارد، او را برمی‌گردانند... صدای تیراندازی از زیر پل به گوش می‌رسد، آنها مصطفی‌رهایی را زیر پل به شهادت می‌رسانند و بقیه بچه‌ها را داخل درخت‌ها می‌برند و دقایقی بعد صدای رگبار کلاش به گوش می‌رسد و بدن سوراخ، سوراخ بچه‌ها، روی خاک‌ها در لای درخت‌ها می‌افتد کردها به غلامحسین رشیدیان دستور می‌دهند که با اتوبوس برگردد... تویوتای سپاه که بالای آن دوشیکا نصب است از روبرو می‌آید پشت سرش ماشین‌های سپاه، پراز نیرو در حال حرکتند، غلامحسین تویوتا را که می‌بیند چراغ می‌زند و می‌ایستد، تویوتا متوقف می‌شود... غلامحسین سراسیمه پایین می‌پرد و تند تند ماجرا را تعریف می‌کند. راننده‌ی تویوتا گازش را می‌چسباند که سریع‌تر به صحنه برسد. پشت سرش غلامحسین اتوبوس را به سمت مهاباد برمی‌گرداند. در صحنه جنایت خیری از کومله‌ها نیست و فرمانده که کنار راننده تویوتا نشسته به رشیدیان می‌گوید: اینها برای ما کمین گذاشته بودند، شما پیش مرگ یک گردان شده‌اید و گرنه تلفات زیادی از ما می‌گرفتند. فردا صبح زود اتوبوس را برداشتم و به محل حادثه حرکت کردیم. ماشین را کنار جنگل گذاشتم و به سرعت به طرف جنگل دویدم. غمبارترین و سخت‌ترین صحنه عمرم را آن جا دیدم. بدن بی‌جان و تیرباران شده ۱۳ جوان و نوجوان معصوم که هر یک گوشه‌ای افتاده بودند و در عصر عاشورای سال ۱۳۶۲ به جمع شهدای کربلای ۶۱ هجری قمری پیوستند. اولین شهید این اتوبوس، مصطفی‌رهایی است که در بخشی از وصیت خود می‌نویسد: «دستور دهید که وقت تشییع من دستهایم را از تابوت بیرون بگذارند و پلکهایم را باز بگذارند تا مردم بدانند کورکورانه بدین راه نرفته‌ام. راوی: حجت الاسلام (محمد بهشتی)»

نویسنده: محمد، عابد اهل بیت، ناصر کاو

شهید وزوایی و توسل به حضرت زهرا (س)

محسن به تنهایی در تاریکی شب ۲ رکعت نماز می خواند و استغاثه می کند. او بعد از استغاثه به محضر حضرت زهرا (س) مسیر درست برای هدایت نیروها را پیدا می کند و تمام نیروها دقیقاً به همان نقطه ای که می خواستند می رسند. آن چنان این عنایت خداوند متعال شامل حال شان شد که رزمندگان توانستند با حداقل تلفات که شامل یک شهید و پنج مجروح بود، توپخانه دشمن را به غنیمت بگیرند و نیروهای نظامی بعث عراق را - که بالغ بر هزار نفر بودند - اسیر کنند.

امیر رزاق زاده از روایان مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس در این باره می گوید: «بعد از عملیات وقتی به دوکوهه برگشتم، با محسن مصاحبه کردم و به او گفتم که قرار نیست جایی پخش شود. شهید وزوایی تا گم کردن مسیر را تعریف کرد و بعد گفت: ضبط صوت را خاموش کن تا بگویم چه اتفاقی افتاد. ضبط را خاموش کردم و وزوایی گفت: بعد از استغاثه به حضرت زهرا (س) در آن تاریکی شب، دیدم یک خانم چادری دستشان را به سمتی گرفته بودند و چون من به حضرت زهرا (س) استغاثه کرده بودم، فهمیدم که خانم به کمک ما آمدند. مسیری که حضرت نشانمان دادند، ۱۸۰ درجه خلاف آن مسیری بود که می رفتیم، من کل نیروها را عقب گرد دادم و رفتیم. باید یک ساعت و خرده ای مسیر را طی می کردیم تا به توپخانه بعثی ها برسیم، در هر مسیری به وزوایی الهام می شد که از کدام مسیر بروند».

شهید وزوایی و نیروهایش چند ساعت قبل از شروع عملیات فتح المبین به دل دشمن زدند. آن منطقه پُر از شیار بوده و باید یک راه بلد مسیر را نشان می داد. راه بلدی کنار آن ها بود، اما وقتی آن بلدچی صدای تیراندازی در شب را شنید، ترسید و پا به فرار گذاشت. شهید وزوایی ماند و هزار نیرویی که راه را گم کرده بودند. از طرفی اجرای عملیات منوط به اقدام موفق این مأموریت بود و از طرف دیگر این نیروها بعد از چند ساعت که هوا روشن می شد، در تیررس دشمن قرار می گرفتند و همگی شهید می شدند. تقریباً نزدیک به چهار صبح بود که از قرارگاه با شهید وزوایی تماس گرفته شد و هنوز به هدف های مورد نظرشان نرسیدند. شهید متوسلیان خیلی نگران شده بود. قرارگاه نصر دائماً پیگیر پیشروی عملیات بود. شهید وزوایی در تاریکی مسیر را گم کرده بودند. بی سیم ها کار نمی کرد و شرایط سختی بود.



توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاو

گفت: ناصر ماژیک داری!... گفتم: بله...
 گفتم، روی پیراهنم فقط ذکر و القاب امام
 علی (ع) را بنویس. من هم شروع کردم به
 نوشتن: حبل الله المتین، حیدر کرار، علی
 مددی، امیر المومنین، یعسوب الدین و...
 سپس پشت پیراهنش ذکر را که سالها
 در هئیت محبان المرتضیٰ زمزمه می کرد و
 با همان ذکر نیز شهید شد باشک در حالی
 که خودش مداحی می کرد نوشتم: ذکر دل
 بود یا علی مدد... بی حد و عدد یا علی
 مدد... دل قلندر است شور بر سر است... هر
 چه هست و هست مست حیدر است... در
 وصیت نامه اش ای یک جمله اش از همه
 زیباتر بود... شهادت چقدر زیباست... خدایا
 تو می دانی که من چقدر عاشق شهادتم...
 بارها از اش از ابراهیم شنیده بودم... الگوی
 زندگی اش شده بود، ابراهیم هادی... کسی
 که تشابه زیادی به چهره او داشت... به
 دنبال ابراهیم رفت... آنقدر رفت که روزهای
 آخرش، شهید داود عابدی. شده بود،
 شهید ابراهیم هادی... دیگر داودی وجود
 نداشت....

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

عابدی
 راور
 سکندر

نویسنده: ناصر کاوه، عابدی اهل بیت، ناصر کاوه

الله

عصر بود که آمد خانه. گفت مادر، دیگه کاپاره را رها کردم. بی مقدمه گفت: پاشین! پاشین! وسایلتون رو جمع کنید می خواهیم بریم مشهد! مادر با تعجب پرسید: جدی میگی!... گفت: آره بابا، بلیط گرفتم. دو ساعت دیگه باید حرکت کنیم... باور کردنی نبود. دو ساعت بعد داخل اتوبوس بودیم... در راه مشهد مادر خیلی خوشحال بود. خیلی شاهرخ را دعا کرد. چند سالی بود که مشهد نرفته بودیم. فردا صبح رسیدیم مشهد. عصرهمان روز از مسافرخانه حرکت کردیم به سوی حرم. شاهرخ زودتر از من رفته بود. می خواستم وارد صحن اسماعیل طلائی شوم. یکدفعه دیدم کنار درب ورودی شاهرخ روی زمین نشسته رو به سمت گنبد... آهسته رفتم و پشت سرش نشستم. شانه هایش مرتب تکان می خورد. حال خوشی پیدا کرده بود. خیره شده بود به گنبد و داشت با آقا حرف می زد... مرتب می گفت: خدا، من بد کردم. من غلط کردم، اما می خوام توبه کنم... خدایا منو ببخش!... یا امام رضا(ع) به دادم برس... من عمرم رو تباه کردم... اشک از چشمان من هم جاری شد. شاهرخ یک ساعتی به همین حالت بود. توی حال خودش بود و با آقا حرف می زد... دو روز بعد برگشتیم تهران، شاهرخ در مشهد واقعاً توبه کرد وهمه خلاف کاری های گذشته را رها کرد... خیلی طول نکشید که شاهرخ ضرغام ملقب به حر انقلاب در عملیات پاکسازی جاده آبادان-ماهشهر در آذر ۵۹ به شهادت رسید.

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصرکاوه

خاطره ای از شهید شاهرخ ضرغام، ملقب به حر انقلاب اسلامی ایران

ضرغام
شاهرخ

توسل شهدا، عذابت اهل بیت، ناصرکاوه



شهید ابوالفضل (داوود) اسماعیلی، اولین شهید مدافع حریم علوی؟!

داود هیجده ساله ما عاشق امام رضا (ع) بود... او هم کار میکرد و هم درس می خواند... داود ماهی یکبار بعداظهر پنجشنبه سوار اتوبوس میشد و تا بعدازظهر جمعه در حرم مولا بود و دوباره سوار اتوبوس میشد تا صبح شنبه به مدرسه و سرکارش برسد... سال ۸۳ بود، آمریکایی ها عراق را اشغال کرده بود. خبرهایی از بی حرمتی نظامیان آمریکایی به حرم های اهل بیت در عراق به گوش می رسید. بعضی از پایگاه ها در ایران به صورت نمادین جهت اعزام نیرو به عراق ثبت نام می کردند... قابل تحمل نبود که به گلدسته حرم علمدار کربلا تیر اندازی شود و یا با تانک به درب ورودی حرم شاه مردان آقا امیر المومنین (ع) گلوله بزنند و... اما شیعیانی بودند که طاقت نیاوردند و خود را به آب و آتش زدند و به معرکه رسانند. مردانی که با عشق به امام حسین، سید الشهداء (ع) پای دروادی جهاد و شهادت گذاشتند. شهید داوود اسماعیلی نیز از جنس مردانی بود که غبطه می خورد چرا در هشت سال دفاع مقدس سن او نمی رسید که به جنگ برود. او متولد سال ۱۳۶۵ بود. عشق به شهادت و اهل بیت (س) و شهدا آتشی در سینه اش افروخته بود که به جز شهادت هیچ مرحمی بر دردش کارساز نبود... هر طوری بود خود را به عراق و سپس به نجف می رساند... روز درگیری سلاح به اندازه کافی نبود و به داود سلاح نمی رسد؟!... ولی عاشق مولا با دست خالی هم جلوی حرامیان را می گیرد... صبح روز ۲۳ مرداد سال ۸۳ در ۵۰۰ متری حرم امام علی (ع) با گلوله مستقیم نیروهای اشغالگر آمریکایی ها مانند مولایش اباعبدالله (ع) بی سر همان طوری که خودش پیش بینی کرده بود، به شهادت رسید و مانند حضرت زهرا (س) و شهدای گمنام در گوشه ای از وادی السلام نجف درجایی که نیروهای جیش المهدی (ع) هستند، گمنام به خاک سپرده می شود دو بیت شعر هم شهید داود اسماعیلی یک روز قبل از شهادتش گفته بود ...



"مشتاق گل از سرزنش خار نترسد
دیدار رخ یار ز اغیار نترسد
آن یار دلاور که کند ترک سر خویش
از خنجر خونریز سردار نترسد"

توسل شهدا، عاقبت اهل بیت، ناصرکار

شهدای مدافع حرم علوی

شهید کریمی در جنگی نمایان به گفته برخی شاهدان دو تانک آمریکایی را منهدم می کند! کسی که کمک تیر انداز احمد بود جوانی معروف به حسن فلوجه بود! حسن برای من تعریف کرد که در اوج درگیری ها و در حالیکه تانکهای آمریکایی مدافعان را زمین گیر کرده بودند، ناگهان احمد از سنگرخارج شد و خود را به مقابل تانک آمریکایی در فاصله ای نزدیک رساند و در حالیکه گلوله های کالیبر تانک، در اطراف او به زمین می خوردند، با آرامش و تسلط کامل نشست و تانک را هدف گرفت و با اولین شلیک، تانک را منهدم کرد! من با چشم خودم تکه های تانک و جلیقه سوخته خدمه ی تانکی که احمد زده بود را در مسجد کوفه دیدم. احمد کریمی، پس از چند شلیک دیگر و در حالیکه سایر مدافعان از شجاعت او روحیه گرفته و آمریکاییها را به عقب رانده بودند، از ناحیه سینه مورد اصابت گلوله های هلیکوپتر آمریکایی قرار می گیرد و جام شهادت را سر می کشد...

شهید نیسیانی، دومین شهید مدافع حرم، همراه خانواده برای زیارت می آیند کربلا؛ وقتی هتک حرمت حرم ابا عبدالله(ع) و درگیری مدافعان حرم با آمریکایی ها را می بیند، خانواده را به همراه برادرزنش به ایران می فرستند و خود به مدافعان حرم می پیوندند.

کمک تیر انداز شهید نیسیانی شخصی بنام ابوالقاسم از اهالی اهواز بود که خودش برای من نحوه ی شهادت شهید را تعریف کرد؛ او گفت: همراه با گروهی از مدافعان در نبرد نابرابر از صبح تا بعد از ظهر از ورود تانک های متجاوزان آمریکایی به محدوده ی حرم جلوگیری کردیم و پس از عقب راندن دشمن، برای ادای نماز و استراحت به یک مسجد رفتیم؛ نماز را که خواندیم، همه ی اعضای گروه از فرط خستگی خوابیدند! اما این شهید بزرگوار که گویی بی قرار ملاقات با اربابش بوده، آرام و قرار نداشت و به سایرین گفت: من احساس خوبی ندارم! احساس می کنم دشمن دارد به ما نزدیک می شود! سلاحش را بر می دارد و می رود بیرون از مسجد که در همین لحظه با یک تانک آمریکایی مواجه می شود که از دور دست در حال پیشروی است؛ به داخل مسجد بر می گردد و پس از مسلح کردن آر پی جی، بیرون می رود و خود را به نزدیکی تانک می رساند و در حالیکه به سمت تانک هدف می گیرد، شلیک او و تانک همزمان می شود و لحظه ای بعد پیکری سر این شهید بزرگوار بر خاک کربلا می افتد و روحش به شهدای عاشورای می پیوندد.

در این درگیری شهید روح الله اسدی نیز به شهادت رسید ولی پیکرش به دست نیامد و مفقودالاجسد است... یکی دیگر از شهدای ایرانی آن روز، شهید احمد کریمی بود که، عراقی ها به او لقب قهرمان دادند و این شهید اولین کسی که بود جلوی آمریکائی ها ایستاد و به شهادت رسید... شهید بعدی احمد مهدیانی است که ایشان هم سرش از بدن جدا شد... یکی دیگر از شهدای آن روز، شهید محمد حسن بود که به همراه همسرش آن موقع در نجف بود که در آن درگیری نیز ایشان شهید می شود و همسرش به تنهایی به ایران برمی گردد... در درگیری با آمریکائی ها نیز یکی از برادران نیز به درجه جانبازی میرسد که دو پا و یک دستش قطع می شود
راوی: جواد تاجیک

نُوسِل شَهِدَا، عَنَابُ اَهِل بَيْت، نَاصِرْكَو

شهید میر قاسم میر حسینی

مدتی بود که زیارت عاشورای لشکر تعطیل شده بود. شهید میر قاسم میر حسینی مرا دید و پرسید: پس زیارت عاشورا چه شده؟ گفتم به علت نبود مداح خوش صدا تعطیل است. حرفم را برید و گفت: این هم شد دلیل. در جبهه اسلام، علم زیارت عاشورا نباید بر زمین بماند. از آن به بعد، هر وقت می آمد و می دید که لنگ مداحیم، خودش میکروفون را بر می داشت و شروع می کرد: السلام علیک یا ابا عبد الله. راوی: مهدی صوفی - منبع: کتاب خط عاشقی ۱

شهید حسین بصیر

حاج حسین بصیر برای شهید شدن خیلی عجله داشت. می ترسید از قافله شهدا جا بماند. اما یک روزی حرفی عجیب زد. می گفت: دیگر ترسی از شهید شدن ندارم. گفتم: تو که تا دیروز خیلی دلواپس بودی. گفت: در عالم رؤیا رفتم سمت خیمه امام حسین (ع). محافظش راه نداد. گفت: اگر سؤالی داری بنویس. نوشتم آیا من شهید می شوم. جواب آمد که شما حتما شهید می شوید. راوی: سردار حسین کهن سال

شهید حسن قاسمی دانا

گفت: من باید بروم سوریه. گفتم: اگر در ایران جنگ شد برو، اما سوریه نه. گفت: مادر من! این مرزها را ما کشیدیم. اسلام مرز ندارد. از قصه زن یهوی و خلخالش و حضرت علی (ع) گفت. خواستم بروم آشپزخانه تا جواب بله از من نگیرد. گفت: مامان! یادت است محرم که می شد می گفتم ای کاش زمان امام حسین (ع) بودی و شما را فدای امام حسین (ع) می کردم. اگر راست می گفتم الان وقتش است. دیگر نمی توانستم چیزی بگویم و اجازه را به همین راحتی از من گرفتم. راوی: مادر شهید - منبع: مجله فکه، شماره ۱۸۰

شهید یداله کلهر

بعد از نماز هم کار همیشگی ش خوندن زیارت عاشورا؛ حتی آگه مهمونی بود یا کار داشت یا موقع غذا بود تا زیارت عاشورا نمی خوند نمی اومد. شب عاشورا یا توی مراسم دعا گریه اش دیدنی بود. طوری گریه می کرد که همه بدنش می لرزید. توی عزای امام حسین سیاه می پوشید و صف اول سینه می زد. خلیها عاشق عزاداریش بودند. وقت نوحه خونی و عزاداری کارشون شده بود نشستن کنار حاجی؛ بلکه از حالت های معنویش تأثیر بگیرند... خاطرات شفاهی خانواده و دوستان شهید حاج یدالله کلهر، قائم مقام لشکر ۱۰ سید الشهداء

شهید حسین دخانچی

حسین هفده سال جانباز قطع نخاع بود. این او آخر می گفت: جایم را در بهشت می بینم. خواهر عزم عتبات عالیات داشت. گفت: حاجتی دارم، سر قبر حضرت مسلم دعا کنید، بر آورده بشود. تعجب کردم چرا سر قبر حضرت مسلم؟ وقتی شهید شد سر حاجت و سر قبر مسلمش آشکار شد. حسین در روز شهادت حضرت مسلم (ع) آسمانی شد... راوی: همسر شهید

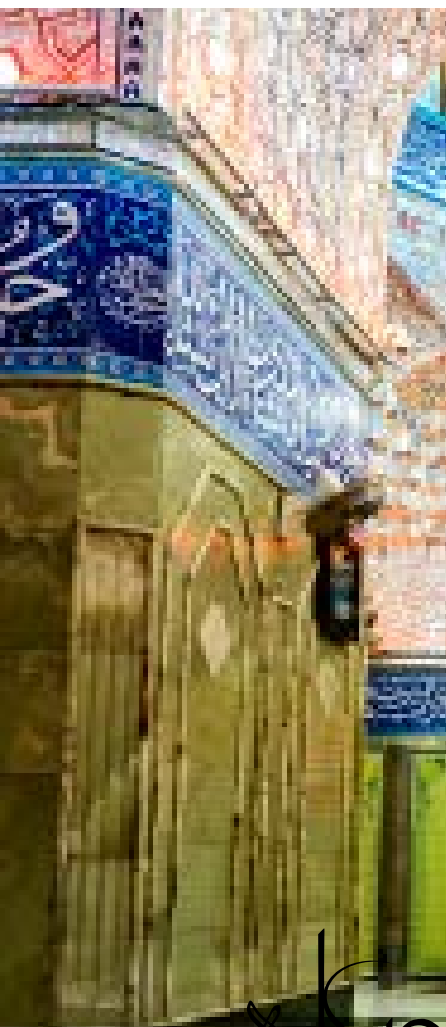
علمدار گردان مسلم (ع)

شب قبل از اعزام مجدد به جبهه، ایام مسلمیه بود... ما همه شاه عبدالعظیم بودیم... آقا غلام روضه جانسوز حضرت مسلم را خواند... آخر مداحی یه جمع کوچکی بودیم... صحبت از جنگ شد و منم که مرخصی آمده بودم گفتم وضع جبهه ها خیلی بحرانی است و احتمالاً ما پس فردا عازم جبهه خواهیم شد... شهید رضا جمشیدی و شهید سعید صفاری گفتند ما هم میاییم... آقا غلام هم گفت من هم هر جوری شده میام با شما... پس فردای همون روز آنقدر وضع جبهه بحرانی بود که همه رو با هواپیما اعزام کردند دزفول و از اونجا هم رفتیم دزفول از آنجا هم رفتیم دوکوهه... فردا صبحش من رفتم کارگزینی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) و تمام بچه ها رو برای گردان عمار، معرفی نامه گرفتم... و نهار هم در گردان عمار خوردیم... بعد از ظهر، من داخل زمین صبحگاه برادر قاسم کارگر مسئول گردان مسلم رو دیدم... چون از قدیم با هم در گردان حمزه بودیم به من گفت گردان ما و حمزه امشب میرن برای عملیات، اسلام آباد غرب برای مقابله با منافقین (عملیات مرصاد) اگر میخواهی بیایی سریع کارتو درست کن و بیا... منم سریع رفتم گردان عمار و به بچه ها گفتم بریم گردان مسلم؛ همه گفتن باشه!... دوباره من رفتم کارگزینی، کارها رو درست کردم و همه رفتیم گردان مسلم... خلاصه شبانه راه افتادیم رفتیم سه راهی اسلام آباد غرب و فردا شبشم دوتا گردان ما (مسلم) و حمزه زدیم به خط... همون شب گردان مسلم با حدود ۷۰ شهید و کلی زخمی و با کمک گردان حمزه، جلوی پیشروی منافقین رو گرفتیم... توی همون عملیات آقا غلام رجبی، رضا جمشیدی، سعید صفاری، علی فخارنیا، حمید میرزاحمدی، حمید صادقی، سه برادر مظفر و... شهید شدند و چند نفری هم زخمی شدند... تمام این ها رو گفتم که در خاتمه بگم روضه حضرت مسلم دست آقا غلام و بقیه بچه ها رو گرفت و برد... همش دست خود این آقا بود... روضه حضرت مسلم... ایام مسلمیه... اونم گردان مسلم، چیزی کم نداره! خود آقا شهادت بچه ها را امضا کرد... الآن که این مطالب رو می نویسم یاد یه صحبت غلامعلی افتادم که همیشه می گفت بعضی اوقات هر طوری شده یه "روضه طفلان مسلم" رو بخونید... "روضه مسلم و طفلانش" رو شرکت کن که در اجابت دعا رد خور نداره... راوی: ناصر کاوه

توسل شهدا، عیال اهل بیت، ناصر کاوه

شفایافته حضرت ابوالفضل(ع) در کودکی

شهید علیرضا کریمی ۲۲ شهریور سال ۱۳۴۵ در اصفهان بدنیا آمد. به دلیل بیماری شدیدی که داشت پزشکان معتقد بودند که زیاد زنده نمی ماند. به طوری که در ۴ سالگی کبد وی از بین رفته و دیگر آمیدی به زنده ماندنش نبود. روزی سیدی سبزپوش به مغازه پدرش مراجعه کرده و بی مقدمه می گوید کار خوبی کردی که علیرضا را نذر آقا ابوالفضل(ع) کردی. همین امروز سفره آقا ابوالفضل را پهن کن و به مردم غذا بده، سه مجلس روزه برای حضرت در حرمش نذر کرده ای که من انجام می دهم. سپس اسکناسی را جهت برکت کاسبی به پدر می دهد. علیرضا به طرز معجزه آسایی شفا می یابد بطوریکه بعدا قهرمان ورزش های رزمی می شود. علیرضا در عملیات محرم در اثر اصابت خمپاره سرو دست و پایش مجروح می شود که بعد از پایان مجروحیت به جبهه باز می گردد. علیرضا در آخرین دیدار به مادرش می گوید، ما مسافر کربلائییم راه کربلا که باز شد بر می گردیم. در پایان آخرین نامه ای که فرستاد نوشته بود به امید دیدار در کربلا. در سال ۱۳۶۱ عملیات والفجر ۱ منطقه عملیاتی فکه، هر دو پای علیرضا مورد هدف تیرهای عراقی قرار می گیرد و در جواب فرمانده اش که می خواهد او را به عقب ببرد می گوید، شما فرمانده ای برو بچه ها منتظرت هستند. علیرضا در حالیکه روی زمین افتاده و به سختی می خواست خودش را به سمت تپه مقابل بکشانند، ناگهان یکی از تانکهای عراقی به سرعت به سمت وی رفته و از روی پاهایش رد می شود. علیرضا فقط ۱۶ سالش بود... سالها گذشت، ۱۶ سال بعد درست همان روزی که اولین کاروان به صورت رسمی عازم کربلا می شود، طبق قولی که به مادرش داده بود، پیکرش را در منطقه فکه شمالی پیدا شد و شب تاسوعای حسینی به وطن باز می گردد... راوی مادر شهید



زینل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاروان

دفن شهدای گمنام، از زبان سردار باقرزاده

.... برخلاف معمول، آیات نخستین چندان برای من گویا نبود. بعد از قرائت دو صفحه از قرآن، اینگونه به من الهام شد که برای جانمایی باید به سراغ مادر شهر بروم - امری عجیب که بعید است در حال عادی کسی چنین برداشتی از آیات مورد اشاره داشته باشد - با امید به فضل الهی به اتفاق همراهان بسوی شهرکوهستک حرکت کرده و پس از ورود به شهر در ساحل دریا و محل پیشنهادی اولیه خدمت مسئولان محترم شهر رسیدیم.

مسئولان محترم شهرکماکان برنقطه پیشنهادی خود در ساحل دریا اصرار می‌ورزیدند اما چون نقطه مورد نظر بنا به دلایلی کارشناسی برایم اطمینان‌آور نبود نپذیرفتم و درشرایطی که هیچ یک از همراهان من از ماجرای استخاره به قرآن اطلاعی نداشتند بدون مقدمه به مسئولین شهر گفتم "مادرشهر کیست؟! " عده‌ای با تعجب و تحیر به من نگاه می‌کردند که این چه سوالی است؟! در همین اثناء، یکی از برادران بسیجی یا سپاهی اظهار کرد: مادرشهر بانویی است که حسینیه‌ای دارد و این تنها حسینیه شهر است. همگی مشتاقانه در محل حسینیه به ملاقاتش شتافتیم. پس از رویت محل و حیاط فراخ حسینیه مطمئن شدم که درست هدایت شده‌ایم.

ای اهل حرم میر و علمدار نیامد

شب عملیات بود و ما هم درگیر کارها. تنهایی آمد تقاضایی داشت. قبول نکردم. رفت با واسطه آمد. می‌گفت: می‌خواهم برایم روضه بخوانی. فقط چند دقیقه. شاید دیگر فرصتش را نداشته باشم. رفتیم پشت سنگر. گفتم چه روضه ای بخوانم گفت: دلم خیلی هوای حضرت عباس (ع) را کرده. فقط خواندن یک بیت کافی بود که با هم غرق مصیب شوندم. ای اهل حرم میر و علمدار نیامد.... سقای حرم سید و سالار نیامد. عملیات که شروع شد رمزش «یا ابوالفضل العباس (ع)» بود. یاد حرفش افتادم. بی سیم که زدم برای جویای احوالش. گفتند: شهید شده است... کتاب خط عاشقی ۱

زیارت مولا در شب جمعه؟

شش روز بعد از شروع جنگ شهید شد. خوابش را که دیدم، پرسیدم چرا سراغ ما را نمی‌گیری؟ جواب نداد. اصرارم را که دید، گفت: فقط یک مطلب می‌گویم و آن اینکه ما شهدا، شب‌های جمعه می‌رویم خدمت حضرت ابا عبد الله (ع)...

راوی: حاج علی اکبر مختاران کتاب خط عاشقی ۱

بعد از سلام و احوالپرسی بلافاصله به این مادر که "بی بی سکینه" نام دارد عرض کردم: آیا اجازه می‌دهی پیکر شهدا را در صحن حسینیه دفن کنیم؟! با طرح این درخواست حال نوبت آن بود تا کرامت قرآن و شهدای راه قرآن بیشتر نمایان شود.

بی بی سکینه درحالی که به شدت منقلب و گریان شده بود گفت: بله اجازه می‌دهم. چرا اجازه ندهم درحالی که دیشب تا صبح ضجه می‌زدم و از فاطمه زهرا (سلام الله علیها) تقاضا می‌کردم که در مکان حسینیه شهید دفن شود و حتی بدنبال این بودم تا مسئول امور شهدا را پیدا کنم و درخواستم را بگویم. من از اینکه شهید را پس از وداع به سیریک برده‌اند ناراحت و غمگین بودم. در حالی که دوست داشتم او را در اینجا به خاک بسپاریم و بعد ادامه داد که این حسینیه توسط یکی از اجدادش و با هدایت و توصیه امام حسین (علیه السلام) در خواب، بنا شده است و محلی که مردم حوائج خود را در این مکان می‌گیرند. بی بی سکینه افزود: هنگامی که یکی از اجدادش تصمیم به سفر حج داشت امام حسین (علیه السلام) به او توصیه فرمود بجای حج در همین زمین حسینیه‌ای بنا کن. فردا صبح بر اساس نشانی امام به محل می‌آید و مشاهده می‌کند حدود اربعه حسینیه توسط چهارسنگ از قبل مشخص شده است. از این رو حسینیه در این محوطه بنا می‌شود.



نویسنده: ناصر کاویانی

مجرور که شد، به اسارت دشمن درآمد و در آنجا به شهادت رسید. او را دفن کردند و شانزده سال بعد هنگام تبادل جنازه شهدا با اجساد عراقی، پیکر محمدرضا سالم است... خبر به گوش صدام رسید. دستور داد جنازه را تحویل ندهند. محمدرضا را به دستور صدام سه ماه زیر آفتاب داغ عراق گذاشتند... پودر تجزیه روی بدن و صورت محمدرضا ریختند. اما تفاوتی نمی کند. هیچ اتفاقی نیفتاد... نه سوخت و نه پودر شد. محمدرضا صحیح و سالم بود... مادر شهید می گوید: موقع دفن محمدرضا، همرزمش به من گفت: راز سالم ماندن ایشان چهار چیز است: هیچ وقت نماز شب ایشان ترک نمی شد؛ دائما با وضو بود، هیچ وقت زیارت عاشورایش ترک نمی شد و مداومت بر غسل جمعه داشت... آخر مجلس همه اشکاشون رو با چفیه پاک می کردند ولی محمد رضا اشکاشو می مالید به صورتش دلیل تازگی بدنش بعد از ۱۶ سال همین بود اثر اشک امام حسین(ع)!... مادرش می گوید: به امام زمان (عج) ارادت خاصی داشت و هر وقت به قم می آمد، رفتن به جمکران را ترک نمی کرد...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصرکاوه
خاطره ای از شهید محمد رضا شفیعی، راوی: حسین علی کاجی

شفیعی
محمد رضا
سکندر

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصرکاوه



....وقتی تابوت را باز کردم، دیدم که شهید دست بر سینه دارد و با حالت تبسم، لبخند می زند. تعجب کردم که دست بر سینه، چرا لبخند می زند؟... شب شهید بزرگوار را در خواب دیدم که گفت: می دانی چرا لبخند زدم؟ به خاطر آنکه "حضرت سیدالشهدا (ع) را دیدم و گفتم: السلام علیک یا اباعبدالله الحسین (ع)" او را در بغل گرفتم و لبخند زدم....

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
خاطره‌ای از روحانی شهید محمدزمان ولی‌پور

ولی‌پور
محمد زمان
سکندر

توسل شهدا، عذاب اهل بیت، ناصر کاوه

کتابخانه اهل بیت



آقا عاشق امام رضا (ع) است

... اگر بخواهم در یک کلمه بگویم، ایشان نسبت به امام رضا (ع) از خود بی خود می شوند. عشق به حضرت رضا (ع) در ابعاد گوناگون زندگی ایشان، همواره جاری و ساری بوده است. به هر حال دلبسته و دلباخته امام رضا (ع) هستند. گاهی اوقات دیده ام که در آنجا نماز جعفر طیار می خوانند. می دانید که نماز جعفر طیار در حرم حضرت رضا (ع) هم وارد شده است. وقتی هم که مشرف می شوند، چون نمی خواهند مزاحم مردمی بشوند که در حال زیارت هستند. یک محلی هست که می روند و می نشینند و زیارت می خوانند. حالا با امام رضا (ع) چه می گویند؟ ما نمی دانیم. هیچ وقت هم سؤال نکرده ایم. دنیاگریزی از مهم ترین خصوصیات ایشان است. دنیا با همه جاذبه هایش که می بینیم بعضی ها دارند برایش چه می کنند، در اختیار آفاست، اما ایشان مطلقاً و ابداً و به هیچ وجه به دنیا دلبستگی ندارند. من این را شهادت می دهم. شما آن منظره را دیدید که وقتی خانواده شهیدی آمدند و آقا این شعر را خواندند: «ما مدعیان صف اول بودیم / از آخر مجلس شهدا را چیدند» بغض آقا شکست و زدند زیر گریه و دیگر نتوانستند حال عادی خود را حفظ کنند. چیزی که من دیده ام، ایشان دنیا را پس می زنند! آقا یک برنامه ثابت دارند. خیلی زود شام می خورند که معمولاً هم حاضری است. ساعت ده هم استراحت می کنند. از آن طرف دو ساعت به اذان صبح مانده، بیدار و مشغول تهجد می شوند. درباره تهجد های شان، آن چیزهایی را که می دانم، نمی خواهم بگویم... قرآن زیاد می خوانند. با قرآن بسیار انس دارند. خودشان هستند و خدای خودشان. اذان صبح که می شود، نماز می خوانند. ایشان احتیاط می کنند و معمولاً ده دقیقه بعد از اذان، نماز صبح شان را می خوانند...

زیارت آل یاسین را که مرتب می خوانند. به دعای کمیل هم خیلی اعتقاد دارند. یک وقتی از ایشان سؤال کردم: کدام دعا را بیشتر دوست دارید؟ فرمودند: «دعای کمیل را». البته با دعای ابو حمزه ثمالی هم خیلی مأنوسند. نماز اول وقت را با هیچ چیزی عوض نمی کنند و معمولاً تمام نمازهای یومیه شان را حتی در خانه به جماعت برگزار می کنند و خانواده و بستگانی که در منزل شان هستند، به ایشان اقتدا می کنند...

برشی از زندگی، مقام معظم رهبری:

راوی: حجت الاسلام والمسلمین محمدی گلپایگانی، مسوول دفتر رهبری

توسل شهدا، عنایت اهل بیت، ناصر کاوی

نوسیل شہد، عنایت اہل بیت، ناصر کاوہ

سید محمد باقر
میرزا قاسمی
و آقا حسین

رحمت زنون
با عنایت
احسان



...چند دقیقه‌ای گذشت. شهید گمنامی را پیدا کردیم. هیچ نشانه‌ای از او نبود. نه پلاکی، نه وصیت‌نامه و نه مدارک شناسایی، امیدوارانه کنار پیکرش نشستیم و از آن شهید خواستم خودش یاریم کند. گفتم: ای شهید پاک، ای عزیز دل، ای شهید بی‌پلاک همت کن از خودت نشانه‌ای بده. لطف کن به من که دست خالی آمدم، اسم و رسم عاشقانه‌ای بده. چند لحظه‌ای نشستیم و گشایشی نشد، رو به شهید گمنام کردم و گفتم اگر نشانه‌ای از تو پیدا کنم هزار صلوات برای حضرت زهرا(س) نذر می‌کنم. ساعتی گذشت و باز هم خبری نشد. او به زانوان خسته‌ام توان نداد. باز هم به خواهش دلم واکنش نشان نداد. فکری به ذهنم رسید. به شهید گمنام گفتم، اگر کمکم کنی و نشانه‌ای بفرستی، همین جا برایت زیارت عاشورا و روضه حضرت زهرا(س) می‌خوانم. ناگهان در اوج ناامیدی و سکوت، مزده‌ای به چشم‌های من رسید. بر زبانه سفید و کهنه کتابی نام و نام خانوادگی او مرا به سمت خود کشید. نیت به دل نشسته کارساز شد. باز هم گره به دست مادری عزیز باز شد. آن شهید حسین سعیدی نام داشت از خوشحالی داشتم بال درمی‌آوردم...

تولید شده، عیالیت، ناصر کاوی